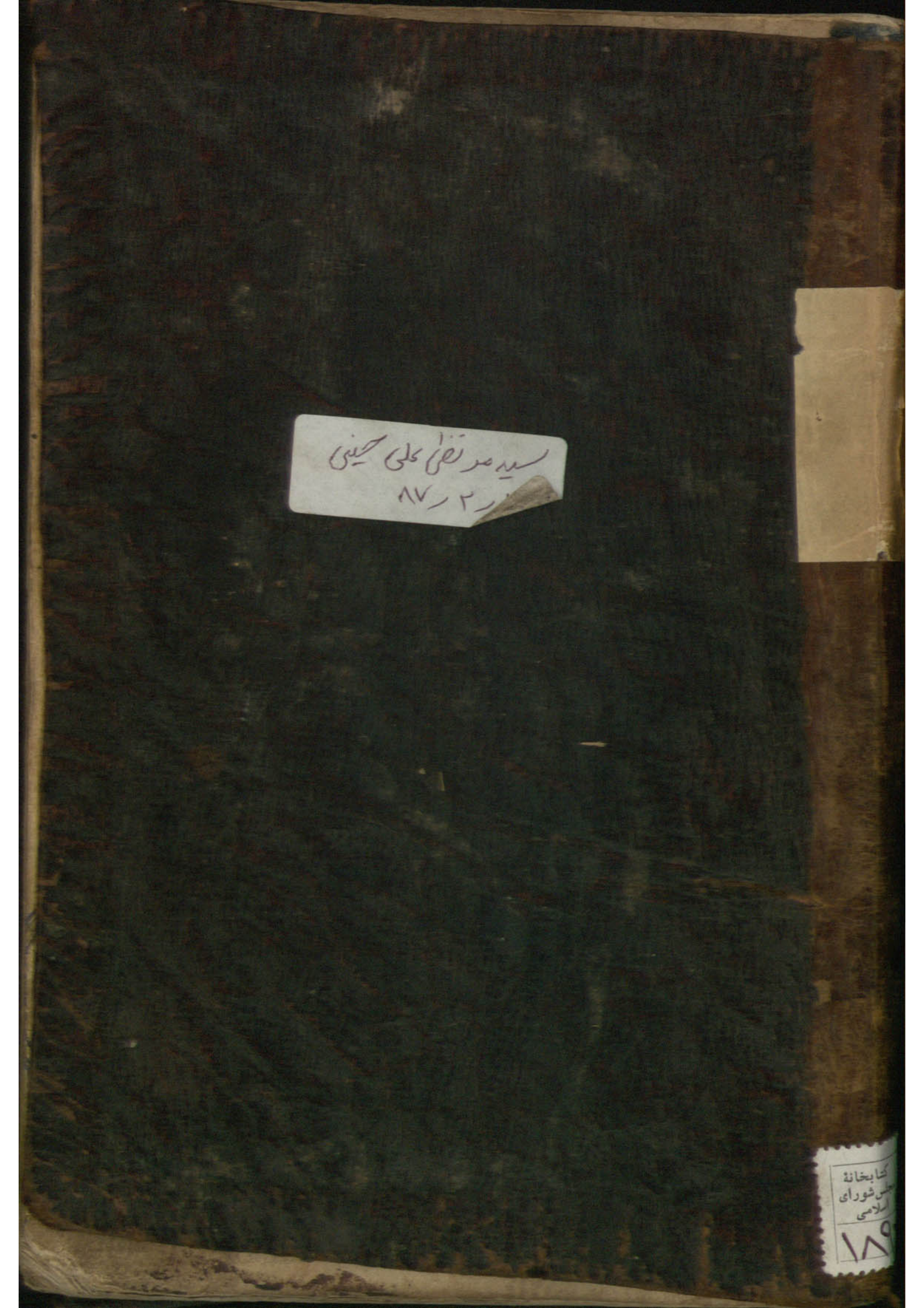

سید مرتضی علی حسینی
۲ / ۸۷


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
٢١٠٠٨
کتاب شرح تصریف
مؤلف
مترجم
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
١٨٩٤٣
١٨٩٤٣
٢١٠٠٨


کتابخانهٔ مجلس شور
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۱۰۱۰۸
کتاب شرح تصریف
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۹۴۳
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۹۴۳
۱۸۹۴۳
۲۱۰۱۰۸


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۱۰۸
کتاب شرح تصریف
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۹۴۳
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۹۴۳



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

اعلم ان التصريف في اللغة التغير بدان بدرستی که تصریف در لغت عرب
بمعنی تغیرست و تغیر کردانیدن چیزیست که از جایی بجایی و از حالی بحالی
وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة و در پیش ما که صر
فیانیم کردانیدن اصل واحدست که آن مصدرست بسوی بصریان مانند
ضرب وقتل و فعل ماضیست بسوی کوفیان مانند ضرب وقتل بمثالهای
مختلفه و مصدر اسمیست که در آخر معنی فارسی او دال و نون یا تا و نونی
باشد بشرط اگر نون از آخر معنی فارسی او بیندازند معنی فعل ماضی باقی باشد
تا ملتبس نشود بمثل جید که معنی او کردن است و مصدر نیست زیرا که چون
نون از آخر معنی او بیندازند معنی ماضی نیست بلکه اسم عبارت و امثله
مختلفه آن لفظ ماضی و مضارع و امر و نهی و دیگر لفظهاست لمعان
مقصودة لا تحصل الا بها از برای حصول معانی مقصوده که معنی ماضی
و مضارع و امر و نهی و دیگر معنیهاست که حاصل نمیشود این معانی مگر
باین مثالهای مختلفه از برای آنکه هر لفظی که مدلول آن زمانست چون متغیر
شود لفظ او متغیر شود معنی و نیز و اختیار کردن مصنف رحمه الله اعلم
را بر عرف آنست که این فن از کلیات است و معرفت در جزئیات میباشد
و علم صرف کلیست زیرا که گفته اند الصرف ام العلوم والنحو ابوها و نیز اعلم را بر افهم
اختیار نمود زیرا که استعمال افهم مخصوص است بر کلام مسبوق و این فن
غیر مسبوقست و اختیار کردن اعلم بر اقرا از جهة آنست که مقصود
درین علم دانستنست نه خواندن فقط و نیز اختیار کرد تصریف را بر صرف

زیرا که این فن مشتملست بر تصرفات بسیار پس اختیار کرد لفظی که دلالت کند بر مبالغه
و تکثیر و تصریف را دو معنیست لغوی و اصطلاحی لغوی آنست که واضع لغت
عرب وضع کرده باشد لفظ تصریف را از برای آن معنی و آن تغیرست چنانکه
ذکر کرده شد پیش ازین و اصطلاحی آنست که اهل این فن وضع کرده باشند
لفظ تصریف را از برای آن معنی تحویل اصل واحدست بر مثالهای مختلفه
و ازین جهت مصنف رحمه الله اصل واحد اختیار نمود تا شامل مذهبین باشد
که مذهب بصریست بر اصالت مصدر و مذهب کوفیست بر اصالت ماضی
و هر یک از طائفتین را بر مذهب خود دلایل است بعضی از آن مذکور خوا
هد شد انشاء الله تعالی دلیل اول بر فاعل موجود میشود و فاعل اسم
اسم اصلست و فعل فرع اوست زیرا که از فاعل موجود میشود و فاعل اسمست
پس فعل فرع اسم باشد از جهت وجود دلیل دویم آنکه فعل فایده نمیدهد
بدون فاعل و فاعل اسمست پس فعل فرع اسم باشد از جهت فایده دلیل سیوم
بر اصالت مصدر آنست که سکون در کلمه اصلست و حرکت عارض او میشود
و عین الفعل در مصدر ساکن است و در ماضی متحرک پس ازین مقدمه معلوم
میشود که ماضی مشتق از مصدر است و مصدر مشتق منه است پس اصل
مصدر باشد نه ماضی اما دلیل کوفیه بر اصالت ماضی آنست که مصدر اعلال
کرده میشود باعلال فعل پس مصدر فرع فعل باشد و بصریین جواب میدهند
بآنکه لازم نمی آید از فرعیت در اعلال فرعیت در اشتقاق زیرا که اعدّ و نعدّ فرع
یعدّ اند در اعلال و مشتق از و نیستند غایة ما فی الباب آنکه اعلال فعل مقدم
است بر اعلال مصدر نه مقدم است بر وجود مصدر تامل کن در آن تا بیابی
بدان بدرستی که مراد بمصدر مصدر مجرد است زیرا که مزید فیه مشتق از مجرد است

بدانکه مصادر در ثلاثی مجرد سماعیست و قیاس در ان مدخل نیست و مواضع
بسیار است چنانکه ممکن نیست احصای ان بخلاف فعلی که زیاده بر سه حروف
که مصدر ایشان قیاسیست و وزنی مقرر و معین دارد در هر باب چنانچه
مصدر میزان رباعی مجرد فعللة و فعلال است و مصادر ابواب ثلاثی مزید
بوزن قیاسست اما مصدر ثلاثی مجرد انچه معلوم است غالبا از باب او
بر بیست و چهار وزن امده فعل بضم و فتح و کسر فاست با سکون عین مانند
نصر نصرا و شکر شکرا و ذکر ذکرا و بفتح فا و عین مانند طلب طلبا و بکسر عین
مانند حنق حنقا و فعلة بفتح و ضم و کسر فاست با سکون عین مانند نصر نصرة و
خطب خطبة و نجد نجدة و فعال بضم و فتح و کسر فاست ثبت ثباتا و صرخ
صراخا و کتب کتابا و فعالة بفتح و کسر فاست مانند طهر طهارة و حرس حراسة
و فعول و فعولة بضم فاست مانند خرج خروجا خطب خطوبة و فعیل
بفتح فاست مانند نخر نخیرا و فعلی بفتح و کسر فاست دعا دعوی و ذکر ذکری
و فعیلة بفتح فاست مانند نم نمیمة و فعلولة بفتح فا و سکون عین است
دام دیمومة و فعلان بضم و کسر فاست با سکون عین مانند کفر کفرانا
و کتم کتمانا و غیر این وزن بسیار است و بتفصیل ذکر بطول می انجامد
ذکر بقیه ان ثم الفعل اما ثلاثی او اما رباعی چون دانستی که تصریف چیست باز بدان
که بود و قسمت ثلاثی یعنی سه حرفی چون نصر و رباعی یعنی چهار حرفی چون
دحرج و چرا بانکه پنج حرفی و دو حرفی از برای حفظ اعتدال نامودی
نشود پنج حرفی ثقیل و دو حرفی ضعیف بعد از عروض تغیرات و اعلالات است
و کل واحد منهما اما مجرد او مزید فیه و هر یک ازین فعل ثلاثی و رباعی یا مجرد
یا مزید فیه مجرد انست که هیچ حرف بر حروف اصلی او زیاده نکرده باشند

و مزید فیه انست که یک حرف یا بیشتر بر حروف اصلی او زیاده کرده باشند و مراد
ازین مجرد و مزید فیه نظر فیما صیغست زیرا که اصلست اما فعل مزارع
و امر و نهی و غیرها پس لابد است ایشان از زیادتی حرفی از برای افاده
معنی مقصوده پس بنابرین یضرب و یدحرج ثلاثی مجرد باشند و
رباعی مجرد و کل واحد منهما اما سالم او غیر سالم و هو یک از اقسام
اربعه یا سالم اند یعنی در حروف اصلی ایشان حرف علة نیست یا غیر سالم
یعنی حروف اصول ایشان خالی نیست از واو و الف و یا و همزه و تضعیف
پس فعل بر هشت قسم است ثلاثی مجرد سالم چون نصر ثلاثی مجرد غیر
سالم چون وعد و رباعی مجرد سالم چون دحرج و رباعی مجرد غیر سالم
چون وسوس ثلاثی مزید فیه سالم چون اکرم و ثلاثی مزید فیه غیر سالم
چون اوعد رباعی مزید فیه سالم چون تدحرج رباعی مزید فیه غیر سالم چون
توسوس چون میان صرفیان و نحویان اختلاف بود که سالم کدام نوع
از انواع کلام است مصنف رحمه الله بیان مذهب خود کرد و گفت و یعنی
بالسالم ما سلمت حروفه الاصلیة التی تقابل بالفاء والعین واللام من
حروف العلة والهمزة والتضعیف و میخواهیم که صرفیانیم بسالم ان فعلی که
سلامت باشند حروف اصلی او از حروف اصلی که مقابله کرده شود بفا
و عین و لام فعل در ثلاثی و در لام فعلل در رباعی از حروف علة که ان
واوست و الف و یا و از همزه که الفیست متحرک چون اکل یا مجزوم چون
یاکل و از تضعیف و تضعیف بر دو قسمت تضعیف در ثلاثی مجرد
و تضعیف در رباعی اما تضعیف در ثلاثی انست که باشد عین الفعل
و لام الفعل از یکجنس چون مد که در اصل مدد بوده دال اول ساکن

کردند ودر ثانی ادغام کردند نگفتند اما تضعیف در رباعی آنست که باشد
فاء الفعل ولام الفعل اول وا نیز یک جنس و همچنین عین الفعل ولام
الفعل ثانی او چون عسعس که فاء الفعل ولام الفعل اول او هر دو عین اند
وعین الفعل ولام الفعل ثانی او هر دو سین اند اما غیر سالم نزد نحویان آنست
که لام الفعل او حرف علة باشد فقط از جهت آنکه نحویان از اعراب و بنا بحث
که عارض میشود بر آخر کلمه از غیر نظر با اول و اوسط بخلاف صرفیان که
مباحث ایشان مخصوص با آخر کلمه نیست و این اختلاف ظاهر میشود در مثل
قول و نهل که سالمست نزد نحویان و غیر سالمست نزد صرفیان و حاصل معنی
از کلام مصنف آنست که هر کلمه که موازن کنند با فعل اگر حرفی از حروف
علة یا همزه یا تضعیف در حروف اصول او نباشد او را سالم خوانند چون
اکرم و فرح و اغشوشب و اگر باشد او را غیر سالم خوانند و عدّ و سلّ
و سئل چون فارغ شد مصنف رحمه الله از ذکر اقسام هفتگانه اجمالا
شروع نمود در تعداد آن بر سبیل تفصیل و ثلاثی مجرد را که اصل بود مقدم
نمود و گفت اما الثلاثی المجرد اما فعل ثلاثی مجرد پس ابنیه او سه است
فَعَلَ بفتح عین الفعل و فَعُلَ بضم عین و فَعِلَ بکسر عین و این تغیرات
جاری در عین الفعل است و بس زیرا که فاء الفعل نمی باشد الا مفتوح
از برای آنکه ابتدا بساکن محالست و فتحه اخف حرکاتست که کانه است بدلا
که ضمه و کسره ثقیلست باتفاق و فتحه خفیف و این مشکل نشود بماضی مجهول
که فاء الفعل او مضموم است زیرا که این ضمه از جهت امتیاز و فرق میان
مبنی للفاعل و مبنی للمفعول و چون بناء معروف اکثر و اسبق بود از بناء
مجهول عکس نکردند و عین الفعل نمی باشد الا متحرک از برای آنکه سکون

عین در ثلاثی مجرد مستلزم التقاء ساکنین است در ماضی که متصل شود باو
ضمایر مرفوعه متصله متحرکه مانند ضَرَبْنَ و ضَرَبْتَ تا آخر پس چون مقرر
شد ازین مقدمه که عین الفعل در ثلاثی مجرد نمی باشد الا متحرک و حرکات
منحصر است در سه و بنا و لام الفعل او همیشه مبنی باشد بفتح اما بناء او از
جهت آنکه اصلست در افعال اما حرکت از جهت آنکه فعل ماضی مشابه اسم است
از برای وقوع او بجای اسم مانند ضَرَبَ در ترکیب زید ضَرَبَ بجای
زید ضاربٌ و اما فتحه از جهت آنکه او اخف حرکاتست مجی نعم و شهد بکسره
فاء الفعل و فتح او یا سکون عین خلاف اصلست و در اصل ایشان
بر وزن فَعِلَ بکسر عین اند فان کان ماضیه علی فَعَلَ مفتوح العین
فمضارعه یفعُلُ بضم العین او یفعِلُ بکسر العین نحو نَصَرَ یَنْصُرُ و ضَرَبَ
یَضْرِبُ پس اگر باشد ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فَعَلَ مفتوح العین
پس می آید مضارع او بر وزن یَفْعُلُ بضم العین یا بر وزن یَفْعِلُ بکسر
العین مانند نَصَرَ یَنْصُرُ و ضَرَبَ یَضْرِبُ نَصَرَ فعل ماضیست بر وزن
فَعَلَ یَنْصُرُ مضارع اوست بر وزن یَفْعُلُ نَصَرَ یعنی یاری کرد یَنْصُرُ
یعنی یاری میکند نصرًا مصدر اوست یعنی یاری کردن این را باب اول
گویند ضرب فعل ماضیست بر وزن فعل یضرب مضارع اوست بر وزن
یفعل ضرب یعنی زد یضرب یعنی میزند ضربا مصدر اوست یعنی زدن
و این را باب دوم گویند و یجیء علی یَفْعَلُ بفتح العین اذا کان عین فعله
او لامه حرفا من حروف الحلق وهی الهمزة والهاء والعین والحاء والغین
والخاء نحو سَأَلَ یَسْأَلُ و مَنَعَ یَمْنَعُ و می آید مضارع فَعَلَ مفتوح العین
بر وزن یَفْعَلُ بفتح العین زمانی که باشد عین الفعل یا لام العین
الفعل

او حرفی از حروف حلق شش است همزه است وها عین است وخا عین است
وخا مانند سَئَلَ یَسْئَلُ ومَنَعَ یَمْنَعُ سَئَلَ فعل ماضیست بروزن فَعَلَ
یَسْئَلُ مضارع اوست بروزن یفعل سال یعنی پرسید یسال یعنی می
پرسد سوالًا مصدر اوست یعنی پرسیدن منع فعل ماضیست بروزن
فعل یمنع مضارع اوست بروزن یَفْعَلُ منع یعنی باز داشت یَمْنَعُ یعنی
باز میدارد منعًا مصدر اوست یعنی باز داشتن این را باب سیوم
گویند آوردن مصنف رحمة الله در باب سیوم دو مثال از جهت آنست
که تا سَئَلَ مثال حرف حلق باشد در عین الفعل ومنع مثال حرف حلق
باشد در لام الفعل وحرف حلق شرطست در فتح عین الفعل در مضا
رع فعل از عین عکس یعنی نه آنکه هر جا که حرف حلق یافت شود فتح
عین یافت شود تا مشکل نشود بمثل دَخَلَ یَدْخُلُ ونَحَتَ یَنْحِتُ وبلغ
یبلغ زیرا که از وجود شرط لازم نمی آید وجود مشروط وَأَبَى يَأْبَى شاذٌ
این جوابیست از سوال مقدر وتقریر سوال آنست که شما گفتید که باید
مضارع فعل مفتوح العین بروزن یَفْعَلُ بفتح العین زمانی که باشد
در عین الفعل یا در لام الفعل وحرفی از حروف حلق چه میگویید
در ابی یابی که در اصل أَبَیَ يَأْبَيُ بوده بروزن فَعَلَ یَفْعَلُ بقلب یا با
الف از برای متحرک بودن ایشان ومفتوح بودن ما قبل ایشان
ودر عین الفعل ولام الفعل وحرف حلق نیست وفتح هست مصنف
جواب داده که ابی یابی شاذ است یعنی برخلاف قاعده وقیاس است
پس اگر گویند ابی یابی چگونه شاذ است با وجود ورود در کلام
مجید قال الله تعالى وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ جواب گوییم

که شاذ

که شاذ منافی وقوع او نیست در کلام فصیح از یک قسم زیرا که شاذ خالی نیست
که مخالف قیاس است واستعمال او در کلام فصیح جایز زیرا که مخالف استعمال
نیست چون ابی یابی که مخالف قیاست ومخالف استعمال نیست یا مخالف
استعمال است چون مسجَد بفتح در اسم مکان یا مخالف قیاس واستعمال است
چون مُسْجُد بضم جیم ودرین سه قسم قسم اول مقبولست فصیح وآخرین مردود
غیر فصیح وبعضی ابی یابی را تاویل کرده اند تا بیرون از قیاس نباشد وگفته
اند که او یمنع بمعنی امتنع است وامتنع بمعنی منع است ودر لام الفعل او حرف
حلق است من حیث المعنی واین قول ضعیفست واما رَكَنَ يَرْكَنُ از تداخل
بابین است یعنی مرکب گرفته اند ماضی ان از باب اول ومضارع او از باب چهارم
وان کان ماضیه علی فَعِلَ مکسور العین فمضارعه یَفْعَلُ بفتح العین نحو
عَلِمَ یَعْلَمُ واگر باشد ماضی ثلاثی مجرد بروزن فَعِلَ مکسور العین پس می
اید مضارع او بروزن یَفْعَلُ بفتح العین مانند عَلِمَ یَعْلَمُ علم فعل ماضیست
بروزن فَعِلَ یعلم مضارع اوست بروزن یَفْعَلُ علم یعنی دانست یعلم یعنی
میداند علما مصدر اوست یعنی دانستن واین را باب چهارم گویند الا ما
شذ نحو حَسِبَ یَحْسِبُ واخواته مگر آن فعلی که شاذ باشد یعنی برخلاف قیاس
آمده باشد مانند حَسِبَ یَحْسِبُ واخوات او که وَرِثَ یَرِثُ ووَرِعَ یَرِعُ و
وَمِقَ یَمِقُ ووَرِمَ یَرِمُ ووَثِقَ یَثِقُ است که عین الفعل در ماضی ومضارع
ایشان مکسور است حسب فعل ماضیست بروزن فَعِلَ یحسب مضارع اوست
بروزن یَفْعِلُ حسب یعنی پنداشت یحسب یعنی می پندارد حسبانا مصدر اوست
یعنی پنداشتن این را باب پنجم گویند واما نَعِمَ یَنْعُمُ وفَضِلَ یَفْضُلُ
بکسر عین در ماضی وضم عین در مضارع از تداخل است یعنی فرا گرفته اند

بسم الله الرحمن الرحیم یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا ... صم بکم عمی فهم لا یرجعون ...

ماضی از باب چهارم ومضارع از باب اول وان کان ماضیه علی فعل مضموم العین فمضارعه یفعل بضم العین نحو حسن یحسن واگر باشد ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل مضموم العین پس می آید مضارع او بر وزن یفعل بضم العین مانند حسن یحسن حسن فعل ماضیست بر وزن فعل یحسن مضارع اوست بر وزن یفعل حسن یعنی نیکو شد واین را باب ششم گویند واین باب موضوع است از برای صفات لازمه بر فاعل پس واضع ضم عین را در ماضی ومضارع اختیار کرد از انضمام شفتین تا مناسب باشد میان لفظ ومعنی واین باب همیشه لازم میباشد وقایلی میترسد که بگوید که مشکل میشود بمثل رحبتک الدار که لازم نیست بلکه متعدیست جواب میگوییم که رحبتک الدار لازم است ومتعدی بحرف جر شده که ان با است ودر اصل رحبت بک الدار بوده حذف با کردند از برای کثرة استعمال وتخفیف رحبتک الدار گفتند ورحب بضم را بمعنی سعه است گویی تو فلان رحب الصدر ای متسع الصدر ورحب بفتح را بمعنی واسع است گویی تو بلد رحب وارض رحبة ای واسع اما الرباعی المجرد فهو فعلل کدحرج یدحرج دحرجة ودحراجا اما فعل رباعی مجرد پس او همین یک باب است وبیرون او فعلل است مانند دحرج یدحرج دحرجة ودحراجا دحرج فعل ماضیست بر وزن فعلل یدحرج مضارع اوست بر وزن یفعلل دحرج یعنی سنگ از کوه گردانید یدحرج یعنی سنگ از کوه میگرداند دحرجة ودحراجا مصدر اوست بر وزن فعللة وفعلالا یعنی سنگ از کوه گردانیدن واین را باب فعللة وفعلالا گویند وچون بود رباعی اثقل از ثلاثی اختیار کردند در حرکاتش فتحه که اخف حرکات است واز برای تعدیل وچرا ثلاثی مجرد شش باب است ورباعی مجرد یک باب نیست زیرا که تغایر وتعدد ابواب بسبب حرکات عین الفعل است ودر وعین الفعل ساکن است وسکون زیاده از یکنوع نیست

وچون

وچون نبود در کلام عرب توالی حرکات اربعه در کلمه واحده واجب بود اسکان حرفی از و وچون ممکن نبود ابتدا بحرف ساکن پس حرف اول که فاء الفعل است متحرک ساختند واسکان لام الفعل اول جایز نبود از برای لزوم التقاء ساکنین در نفس متکلم واتصال سایر ضمایر متحرک [illegible] لما وقوع مانند دحرجت ودحرجنا وچون بناء فعل ماضی بر فتح است نزد عدم اتصال ضمایر مذکوره وبا او ضمیر بر او از این جهت سکون او ممکن نبود پس چون از مقدمات وکلام بیرون آمد عدم امکان سکون فاء الفعل ولام الفعل اول وثانی متعین ومقرر شد اسکان عین الفعل ودر چون فارغ شد مصنف رحمه الله از بیان ثلاثی مجرد ورباعی مجرد شروع نمود ودر بیان اقسام مزید فیه وگفت اما الثلاثی المزید فیه فهو علی ثلثة اقسام اما فعل ثلاثی مزید فیه پس او بر سه قسم است زیرا که زاید در و یک حرف یا دو حرف یا سه حرف وزیاده از سه حرف وحروف اصلی زیاده نکردند تا لازم نیاید زیادتی فرع بر اصل پس منحصر شد در اقسام ثلاثه الاول ما کان ماضیه علی اربعة احرف کافعل نحو اکرم یکرم اکراما قسم اول از اقسام ثلاثی مزید فیه آنست که باشد ماضی او بر چهار حرف سه حرف اصلی ویک حرف زاید ومیزان او افعال است مانند اکرم که در اصل کرم بوده همزه پیش از فاء الفعل بر او زیاده کردند بر وزن افعل ساختند اکرم گفتند یکرم مضارع اوست بر وزن یفعل اکرم یعنی گرامی داشت یکرم یعنی گرامی میدارد اکراما مصدر اوست بر وزن افعالا یعنی گرامی داشتن واین را باب افعال گویند وگاه می آید مصدر این باب بحذف همزه تعویض در آخر ومانند اکرمة کرامة وگاه می آید بی تعویض مانند اعطی اعطاء همچون قول باری تعالی والله انبتکم من الارض

بنانا وچرا مکسور داشتند همزه را در مصدر با آنکه مفتوح است در ماضی از
برای آنکه تا فرق باشد میان او و میان جمع مانند انعام بکسر همزه که مصدر انعم
است وانعام بفتح همزه که جمع نعم است وچون جمع افعل بود از مفرد عکس
نکردند واین باب غالبا متعدی می باشد مانند اجلسته و فعّل مانند فرّح
تفریحا وتفرحة ویکباب دیگر میزان او فعّل است مانند فرّح که در اصل
فرح بوده حرفی از جنس عین الفعل برو زیاده کردند بروزن فعّل ساختند
فرّح گفتند یفرّح مضارع اوست بروزن یفعّل فرّح یعنی شاد کرد ایشان را
یفرّح یعنی شاد میکرد اند تفریحا وتفرحة مصدر اوست یعنی شاد کردن را
نیز واین را باب تفعیل وتفعلة گویند و اختلاف کرده اند در زاید
در وی پس نزد اکثر صرفیان حرف زاید ثانیست زیرا که زیادتی ثانی اولیست
ونزد خلیل حرف زاید اولیست زیرا که حکم بزیادتی حرف ساکن اولیست وا ازان
بلکون راهر دو جایز است نزد سیبویه ومصدر این باب غالبا بروزن تفعیل
می آید چنانکه مذکور شد واکثر آنست که از ناقص بروزن تفعلة می آید مانند
قوّی تقویة وخلّی تخلیة وعزّی تعزیة وگاه می آید مصدر این باب بروزن
فعّال بکسر فا وتشدید عین چنانچه قول باری تعالی وکذّبوا بآیاتنا کذّابا وگاه
بروزن فعال بفتح فا وتخفیف عین می آید وا او اسمیت که قایم مقام فا مصدر است
وبمعنی اوست مانند سلّم سلاما وسرّج سراجا واین غالبا از جهت
تکثیر است ونیز متعدیست وفاعل نحو قاتل یقاتل مقاتلة وقتالا
ویکباب دیگر میزانا و فاعل است مانند قاتل که در اصل قتل بوده الفی بعد از
فاء الفعل بروی زیاده کردند بروزن فاعل ساختند قاتل گفتند یقاتل
مضارع اوست بروزن یفاعل قاتل یعنی کارزار کرد یقاتل یعنی کارزار میکند

یفرح ص



مقاتلة

مقاتلة وقتالا مصدر اوست یعنی کارزار کردن واین را باب مفاعلة وفعال
گویند ومشهد این باب گاه بروزن فعّال می آید در لغت اهل یمن مانند قتّالا واین
اصلست از برای آنکه چون الف در ماضی زیاده هست سزاوار آنست که در مصدر
موجود باشد وچون مکسور شد فاء الفعل الف منقلب شد بیا لیکن مشهور در ف
یاست واین باب را بجهت مشارکت است بین الاثنین یعنی میکند هر یک از شخصین
آنچه میکند دیگری با او ودر بعضی نسخ این باب من حیث الذکر مقدم است بر
باب تفعیل وآن بر مذهب آن طائفه است که زاید در باب تفعیل حرف ثانی
میگیرند زیرا که زاید درین باب الف بعد از فاء الفعل است ودر باب تفعیل بعد از
عین الفعل وچون فاء الفعل مقدم است بر عین الفعل من حیث اللفظ پس تقدیم
این باب اولیست واما بر مذهب خلیل که زاید در باب تفعیل حرف اولست وحرف
صحیح مقدم است بر حرف علة تاخیر این باب لازم است بنا بر این لازم شد تقدیم باب
افعال بر ما بین مذکورین جهة زیادتی در و همزه پیش از فاء الفعل است الثانی ما کان
ماضیه علی خمسة احرف قسم ثانی از اقسام ثلاثی مزید فیه آنست که ماضی آن بر پنج
حرفست اصلی وی دو زاید واین قسم دو نوع است یا در اقل اوّل آنست یا همزه اما اوّله
التاء نوع اول که در اولش تاست مثل تفعّل میزان او تفعّل است نحو تکسّر یتکسّر تکسّرا
مانند تکسّر که در اصل کسر بوده تایی پیش از فاء الفعل وحرفی از جنس عین الفعل بروی
زیاده کردند بروزن تفعّل ساختند تکسّر گفتند یتکسّر مضارع اوست بروزن یتفعّل
تکسّر یعنی شکسته شد یتکسّر یعنی شکسته میشود تکسّرا مصدر اوست یعنی
شکسته شدن واین را باب تفعّل گویند وگاه می آید مصدر این باب تفعال بکسر
تا و فا مع تشدید عین مانند تملّق تملاقا وگاه می آید بروزن تفعال بفتح تا وسکون
فا مانند تکرّر تکرارا واین باب از برای مطاوعه فعّل می باشد ومطاوعة

اثر فعل متعدیست بمفعول به مانند قطعته فقطع و بمعنی استفعل می باشد تکبّر و
و تعظّم ای طلب ان یکون کبیرا و عظیما و از برای حصول فعل مرة بعد اولی می باشد
نحو جرّعته ای شربته و تفاعل و یکباب دیگر میزان او تفاعل است نحو تباعد
تباعدًا مانند تباعد که در اصل بعد است تای پیش از فاء الفعل و الفی بعد از
فاء الفعل بروی زیاده کردند بر وزن تفاعل ساختند تباعد گفتند یتباعد مضا
رع اوست بر وزن یتفاعل تباعد یعنی دور شد یتباعد یعنی دور میشود تباعدا
مصدر اوست یعنی دور شدن و این را باب تفاعل گویند و این باب غالبا از برای
مشارکة بین الاثنین می باشد از این جهة نمی باشد الا لازم بلکه کل واحد از شریکین
فاعل صریحا مانند تشاجر زید و عمرو و تشاجر با یکدیگر خلاف کردن است و اما
اول الهمزة اما نوع ثانی که در اول او همزه است مثل انفعل و میزان او انفعل است
نحو انقطاع ینقطع انقطاعا مانند انقطع که در اصل قطع بوده همزه و نونی پیش از
فاء الفعل بروی زیاده کردند بر وزن انفعل ساختند انقطع گفتند ینقطع مضا
رع اوست بر وزن ینفعل انقطع یعنی بریده شد و این را باب انفعال گویند
و این باب همیشه لازم است و اصل در این باب آنست که مطاوع فعل باشد مانند
قطعته فانقطع و این مطاوعت مخصوص است بر علاج که از ظهور فعل است
حسا لا غیر و گاه مطاوع افعل می باشد مانند اطلقته فانطلق و یکباب
دیگر میزان او افتعل است نحو اجتمع یجتمع اجتماعا افتعل مانند اجتمع که
در اصل جمع بوده همزه پیش از فاء الفعل و تائی بعد از فاء الفعل بروی زیاده
کردند بر وزن افتعل ساختند اجتمع گفتند یجتمع مضارع اوست بر وزن
یفتعل اجتمع یعنی گرد شد یجتمع یعنی گرد میشود اجتماعا مصدر اوست یعنی
گرد شدن و این را باب افتعال گویند و این مطاوع فعل می باشد مانند زجرته

فانزجر

تخوم

فانزجر و بمعنی فعل می باشد مانند مدح و امتدح و نزع فانتزع و افعلّ احمرّ یحمرّ
احمرارا و یکباب دیگر که میزان او افعلّ است مانند احمرّ که در اصل حمر بوده همزه پیش
از فاء الفعل و حرفی از جنس لام الفعل بروی زیاده کردند بر وزن افعلّ
ساختند احمرّ گفتند یحمرّ مضارع اوست بر وزن یفعلّ احمرّ یعنی سخت سرخ شد
یحمرّ یعنی سخت سرخ میشود احمرارا مصدر اوست یعنی سخت و سرخ شدن و این
را باب افعلال گویند و این باب همیشه لازم است مخصوص است بالوان و عیوب
مانند اسودّ و اعورّ و اعرجّ الثالث ما کان ماضیه علی خمسة احرف قسم سوم
از اقسام ثلاثی مزید فیه آنست که باشد ماضی او بر شش حرف سه حرف اصلی و سه
حرف زاید مثل استفعل مانند استخرج یستخرج استخراجا و میزان او استفعل
است مانند استخرج که در اصل خرج بوده همزه و سین و تائی پیش از فاء الفعل
بروی زیاده کردند بر وزن استفعل ساختند استخرج گفتند یستخرج مضارع او
بر وزن یستفعل استخرج یعنی طلب بیرون کرد یستخرج یعنی طلب بیرون آوردن
میکند استخراجا مصدر اوست یعنی طلب بیرون آوردن کردن و این را باب استفعال
گویند و این قسم همیشه لازم نمی باشد مگر این باب که اکثر متعدی است و [illegible]
و [illegible] نیز متعدی است که از باب افعال است و اصل در این باب آنست
که از برای طلب باشد صریحا مانند استکتبته ای طلبت منه الکتابة و قول باری تعالی
و استغفروا ربکم ای اطلبوا منه المغفرة و ضمنا مانند استخرجت الکت
السائل من نفسی و از برای تحول از حالی بحالی می باشد و معنی تحول آنست که فاعل
که او متصف باشد بصفة مشتق منه مانند استحجر الطین ای صار الطین بصفة
الحجریة و از برای وجدان اعتقاد می باشد مانند استکرمته ای اعتقدت انه کریم
و از برای وجدان می باشد مانند استملح الشی ای وجدته ملیحا و بمعنی فعل می باشد

[illegible]

مانند اقرّ و استقرّ و افعالّ نحو احمارّ یحمارّ احمیرارًا و یک باب دیگر میزان او
افعالّت مانند احمارّ که در اصل حمر بوده همزه پیش از فاء الفعل و الفی بعد از عین
الفعل و حرفی از جنس لام الفعل بروی زیاده کردند بر وزن افعالّ ساختند
احمارّ گفتند یحمارّ مضارع اوست بر وزن یفعالّ احمارّ یعنی سخت سرخ
شد یحمارّ یعنی سخت سرخ میشود احمیرارًا مصدر اوست یعنی سخت سرخ
شدن و این را باب افعیلال گویند و حکم این باب همچون حکم احمرّ است الا آنکه
مبالغه درین باب اکثر است و افعوعل نحو اعشوشب یعشوشب اعشیشابًا و یک باب
دیگر میزان او افعوعلت مانند که در اصل عشب بوده همزه پیش از فاء الفعل
و شین و واو بعد از فاء الفعل بروی زیاده کردند بر وزن افعوعل ساختند
اعشوشب یعشوشب مضارع اوست بر وزن یفعوعل اعشوشب یعنی
زمین گیاه دار شد یعشوشب یعنی زمین گیاه دار میشود اعشیشابًا
مصدر اوست یعنی زمین گیاه دار شدن و این را باب افعیعال گویند و این باب
از برای مبالغه باشد و تکثیر مانند اعشوشب المکان یعنی کثر فیه العشب و
افعنلال نحو اقعنسس یقعنسس اقعنساسًا و یک باب دیگر میزان او افعنللت
مانند اقعنسس که در اصل قعس بوده همزه پیش از فاء الفعل و نونی بعد از
عین الفعل و حرفی از جنس لام الفعل بروی زیاده کردند بر وزن افعنلل
ساختند اقعنسس گفتند یقعنسس مضارع اوست بر وزن یفعنلل اقعنسس یعنی
بر پشت خمید یقعنسس یعنی بر پشت می خمید اقعنساسًا مصدر اوست
یعنی بر پشت خمیدن و این را افعنلال گویند افعوّل نحو اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذًا
و یک باب دیگر میزان او افعوّلت مانند اجلوّذ که در اصل جلذ بوده همزه پیش
از فاء الفعل و دو واو بعد از عین الفعل بروی زیاده کردند بر وزن افعوّل

ساختند

عشب

ساختند اجلوّذ گفتند یجلوّذ مضارع اوست بر وزن یفعوّل اجلوّذ یعنی تیز گام شد
یجلوّذ یعنی تیز گام میشود اجلوّاذًا مصدر اوست یعنی تیز گام شدن و این را
باب افعوّال گویند افعنلی نحو اسلنقی یسلنقی اسلنقاءً و یک باب دیگر میزان او
افعنلیت مانند اسلنقی که در اصل سلق بوده همزه پیش از فاء الفعل و نونی بعد از
عین الفعل و الفی بعد از لام الفعل بروی زیاده کردند بر وزن افعنلی ساختند
اسلنقی گفتند یسلنقی مضارع اوست بر وزن یفعنلی اسلنقی یعنی فرو زیبت
شد یسلنقی یعنی فرو زیبت میشود اسلنقاءً مصدر اوست یعنی فرو زیبت شدن
و این باب افعنلاء گویند اما الرباعی المزید فیه اما فعل رباعی مزید فیه فاشکل تفعلل
نحو تدحرج یتدحرج تدحرجًا پیش ثلاثی اوست اما قد میزان او تفعللت همچون
تدحرج که در اصل دحرج بوده تایی پیش از فاء الفعل بروی زیاده کردند بر وزن
تفعلل ساختند تدحرج گفتند یتدحرج مضارع اوست بر وزن یتفعلل تدحرج
یعنی سنگ از کوه گردانید یتدحرج یعنی سنگ از کوه میگرداند تدحرجًا مصدر او
یعنی سنگ از کوه گردانیدن و این را باب تفعلل گویند و این باب مطاوع فعللت
مانند دحرجته فتدحرج و افعنلال نحو احرنجم یحرنجم احرنجامًا و ثانی میزان او
افعنللت مانند احرنجم که در اصل حرجم بوده و همزه پیش از فاء الفعل و نونی
بعد از عین الفعل بروی زیاده کردند بر وزن افعنلل ساختند احرنجم گفتند یحرنجم
مضارع اوست بر وزن یفعنلل احرنجم یعنی جراحة شر بهم آمد احرنجامًا مصدر
اوست یعنی جراحة شر بهم آوردن و این را باب افعنلال گویند و افعلّال نحو اقشعرّ
یقشعرّ اقشعرارًا و ثالث میزان او افعلّلت مانند اقشعرّ که در اصل قشعر
بوده همزه پیش از فاء الفعل و حرفی از جنس لام الفعل بروی زیاده کردند بر وزن افعلّل
ساختند اقشعرّ گفتند یقشعرّ مضارع اوست بر وزن یفعلّل اقشعرّ یعنی موی ...

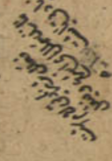
احرم

یحرنجم یعنی جراحة شر بهم می آرد

یقشعر

می‌گیرد اقشعرّ را مضاعف یعنی موی از بدن لرزید و این را باب افعلال
گویند و این ابواب ثلاثه همیشه لازم می‌باشد بحکم استقراء بدان بدرستی
که جمیع افعال منشعبه بر دو نوع است نوع اول آنست که زیادتی که در وی است برای
غیر الحاق باشد و آن چهارده باب است که افعل تا افعلال بترتیب مذکور و ثانی آنست
که زیادتی در وی از برای الحاق باشد و معنی الحاق آنست که کلمه ثلاثی را بزیادتی
کنند بر وجهی که آن حروف را تکرار کرده آید لام الفعل را تا باز گردد بر
وزن رباعی مجرد یا رباعی مزید فیه و این زیادتی از برای الحاق بر سه نوع است اول
ملحق بدحرج دوم ملحق بتدحرج سیوم ملحق باحرنجم دلیل الحاق موافق
مصدر است و علم الحاق باول کلمه حرکات زیادتی از برای الحاق تعلق بغیر او کلمه
دارد و هرگاه که حرفی متعلق باول کلمه میشود از داخل میگویند در عرف و الحاق نگو
یند بلی از بن جهت است که اگر ملحق بدحرج نیست زیرا که موافق مصدرها رباعی مجرد
نهاده بر سبب آنکه دحراج مطرد نیست و با آنکه زیادتی از برای الحاق در اول کلمه
نباشد نوع اول که ملحق باشد بدحرج است هشت باب است بعلا مانند حیعل
کما قال حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و فوعل بزیادتی واو است بعد از فا مانند
حوقل ای ضعف و هرم و فعول بزیادتی واو است بعد از عین مانند سرول ای
لبس السراویل و فعیل بزیادتی یا است بعد از عین مانند شریف ای قطع فضلات
اوراق الشجر و فعلی بزیادتی یا است بعد از لام و قلب یا بالف مانند قلسی ای لبس
القلنسوة و فنعل بزیادتی نون است بعد از فا مانند سنبل ای اخرج الزرع السنبلة
نوع ثانی ملحق بتدحرج است و آن پنج باب است تفعلل بتکریر لام است مانند تجلبب
ای لبس الجلباب و تحقق الحاق درین مثال بتکریر است به زیادتی تا زیرا که
زیادتی تا از برای مطاوعت است نه الحاق چه اگر الحاق در اول کلمه می‌باشد و

تفوعل



و تفوعل بزیادتی واو است بعد از فا مانند تجورب ای لبس الجورب و تفیعل
بزیادتی یا است بعد از فا مانند تفیهق ای توسع فی الکلام و تفعول بزیادتی
واو است بعد از عین مانند ترهوک ای تبرع فی المشی و تمفعل بزیادتی میم است
بعد از تاء زاید از برای مطاوعت و پیش از فا مانند تمسکن ای اظهر الذل و تکسر
و بنا علی الملحق بتدحرج نیست زیرا که تضعیف عین و زیادتی الف نه برای الحاق
نباشد نوع ثالث ملحق باحرنجم است و دو باب پیش نیست افعنلل بزیادتی
نون است بعد از عین و تکریر لام مانند اقعنسس و فرق میان احرنجم و اقعنسس
آنست که در وی واجب است تکریر لام از غیر ادغام تا اصل ملحق بر باشد بحسب لفظ
بخلاف احرنجم که در وی تکریر لام واجب نیست یک باب دیگر افعنلی است بزیادتی
نون بعد از عین و الف بعد از لام مانند اسلنقی ای نام علی قفاه و این دو باب گاه از
ابواب غیر ملحق اند و گاه از ابواب ملحق و فرق میان ملحق و غیر ملحق درین باب آنست
که زیادتی در غیر ملحق از جهت زیادتی معنی است چون استخرج که زیادتی در وی
از برای طلب است و غیر طلب از معانی مذکوره و ملحق که زیادتی در وی باشد از جهت
زیادتی در معنی چون اقعنسس و غیر او اگر قصد کنند به سبب این زیادتی مبالغه در
معنی نسبت بمجرد بنا بر زیادتی از غرض الحاق است و نزد عدم قصد زیادتی در معنی
و مبالغه پس آن زیادتی از الحاق است و همچنین اسلنقی اگر قصد کنند در وی مطاوعت
پس از غیر ملحق است و نزد عدم قصد این معنی ملحق است چون فارغ شد مصنف
از عدد ابنیه افعال و اقسام او از ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه
شروع نمود در بیان تقسیم ایشان بمتعدی و لازم و گفت تنبیه الفعل اما متعد
و در لغت آگاهانیدن است و در اصطلاح صرفیان آگاهانیدن است متعلم را
بآنکه فعل دو قسم است متعدی و غیر متعدی اما فعل متعدی و هو الذی

نسخه

متعدی الی مفعول به کقولک ضربت زیدا واوان فعلیست که از فاعل درگذشته باشد
وبمفعول برسیده باشد چنانچه گفتی تو ضربت زیدا یعنی زدم من زید را ضرب
که فعلست از فاعل که متکلم است درگذشته وبمفعول به که زید است رسیده وتسمی
ایضا واقعا ومجاوزا ونام نهاده میشود این فعل متعدی نیز واقع ومجاوز
اما واقع از جهت آنکه بمفعول به واقع شده واما مجاوز از برای آنکه تجاوز از
فاعل کرده ومشکل نشود تعریف متعدی بمثل ما ضربت زیدا یعنی نزدم من زید را
از برای آنکه ضربت متعدی شده بمفعول به قبل از دخول حرف نفی وچون ذکر
مفاعیل مخصوص بود از ین جهت مصنف رحمه الله قید کرد مفعول را به بر واما
غیر متعد وهو الذی لم یتجاوز الفاعل کقولک حسن زید واما فعل غیر متعدی
پس آن فعلیست که از فاعل درنگذشته باشد چنانچه گفتی تو حسن زید حسن
که فعلست از فاعل که زید باشد درنگذشته بلکه ثابت مانده ویسمی لازما وغیر
واقع ونام نهاده میشود لازم وغیر واقع اما لازم از جهت آنکه این فعل ملازم
فاعلست وغیر واقع از جهت آنکه بمفعول به واقع نشده وچون ممکن بود تعدیه
فعل لازم در ثلاثی مجرد بتضعیف عین واضافه همزه ودر غیر او مطلقا بحرف جر
اشاره کرد مصنف رحمه الله وگفت وتعدیته فی الثلاثی المجرد بتضعیف العین
او بالهمزة کقولک فرحت زیدا واجلسته ومتعدی کرده اید فعل لازم در
ثلاثی مجرد بتضعیف عین است یا باضافه همزه مفتوحه پیش از فاء الفعل واین
مخصوص است بثلاثی مجرد واما حرف جر عام است ومخصوص بمجرد نیست چنانچه
بیان بلیغا ان شاء الله مثال تضعیف عین چنانچه گفتی تو فرحت زیدا که در اصل
فرحت بوده یعنی شاد شدم من آنگه نقل بباب تفعیل کردند او را متعدی ساختند
بتضعیف عین فرحت زیدا گفتند یعنی شاد کرد ایدم من زید را ومثال همزه چون

گفتی

گفتی تو اجلسته که در اصل جلست یعنی نشستم من او را متعدی کرد اند بلکه
نقل بباب افعال کرده اند اجلسته گفتند یعنی نشانیدم من زید را واین همزه اگر داخل
شود بر فعل لازم او را متعدی کرد اند بیک مفعول واگر داخل شود بر
فعل متعدی بیک مفعول او را متعدی میکرد اند بدو مفعول مانند اقرأت
زیدا القرآن واگر داخل شود بر فعلی که متعدی باشد بدو مفعول باز کرد اند
او را متعدی بسه مفعول چون اعلمت زیدا عمرا فاضلا وبحرف الجر
فی الکل نحو ذهبت بزید وانطلقت به ومتعدی کرده اید لازم بحرف جر است
در همه ابواب در حالتی که داخل شود حرف جر بمفعول به خواه ثلاثی باشد خواه
رباعی ومجرد ومزید فیه مثال ثلاثی مجرد چنانچه گفتی ذهبت بزید که در اصل ذهبت
بوده یعنی رفتم من لازم بود او را متعدی کرد ایدم بحرف جر که آن باست ذهبت
بزید گفتند یعنی بردم من زید را وهمچنین است حکم سخرت منه وعفوت عنه
وغضبت علیه ومثال زیاده بر سه حرف چون انطلقت به که در اصل انطلقت
بوده یعنی رها شدم من او را متعدی کرد ایدم بحرف جر که آن باست انطلقت
به گفتند یعنی رها ایدم من زید را فصل فی امثلة التصریف هذه الافعال
واورد در لغت مصدر است بمعنی فاعل چون عدل که بمعنی عادلست واحتمال
دارد که بمعنی مفعول باشد چون خلق که بمعنی مخلوقست وبمعنی لنت که این
کلام فاصلست از کلام سابق یا مفعول گوئی تو فصلت بین الشیئین اذا فرقت
بینهما ودر اصطلاح فصلت میان دو بحث مختلف وحاصل کلام آنست
که این فصلیست در بیان مثالها کرد اید این افعال مذکوره تا زند ثلاثی ورباعی
ومجرد ومزید فیه اما الماضی فهو الفعل الذی دل علی معنی وجد فی الزمان الماضی
اما فعل ماضی پس آن فعلیست که دلالت کند بر معنی که یافته شده باشد

یا مفعوله

آن معنی در زمان گذشته ومراد از لفظ ماضی در اول معنی اصطلاح است
یعنی فعل ماضی چون نصر وضرب وغیر ایشان ومراد از لفظ ماضی ثانیا معنی
لغویست که آن زمان ماضیست پس دور از تعریف مرتفع شد ومقدم داشت
مصنف رحمه الله ماضی را بر حال واستقبال از برای تقدم زمان ماضی بر حال
واستقبال رتبتا واز جهت آنکه ماضی محقق الوقوع است بخلاف مضارع زیرا
که او صلاحیت وقوع ولا وقوع هر دو دارد ونیز از جهت آنکه ماضی اصل است
نسبت با مضارع زیرا که حاصل میشود از غیر زیادتی حرف از حروف اتین قایلی را
میرسد که بگوید که تعریف ماضی جامع نیست زیرا که بر لیس ونعم وعسی وبئس صادق
نیست با آنکه از افراد ماضی اند ومانع نیست واز دخول غیر زیرا که بر مضارع مجزوم
بلم صادقست جواب گوییم اما اول با آنکه این افعال غیر متصرفه اند ومراد از ماضی
اینجا آنست که یکی از افعال متصرفه باشد وافعال متصرفه آنست که مضارع وامر
ونهی واسم فاعل واسم مفعول از او حاصل شود واز ثانی آنکه دلالت لم یضرب
بر زمان ماضی عارضیست زیرا که ناشی شده از لم جازم واینجا اعتبار
باصل وضع است پس تعریف ماضی هم جامع است وهم مانع وچون بود
فعل ماضی بر دو قسم معروف ومجهول معروف آنست که ذکر فاعل کرده شود چون
ضرب زید عمرا ومجهول آنست که فاعل او مذکور نباشد ومفعول او
مذکور باشد چون ضرب زید مفعول بجا مرفوع است در مقام فاعل مقدم
داشت قسم اول وگفت فالمبنی للفاعل منه ما کان اوله مفتوحا او کان اول
متحرک منه مفتوحا پس مبنی للفاعل از فعل ماضی آنست که باشد اول او مفتوح
چون نصر واکرم یا باشد اول متحرک از او مفتوح چون انقطع واستخرج
که اول متحرک از مثال اول قاف است وتا است در مثال ثانی که مفتوح است و

اعتبار

واعتبار نکردند حرکات همزه را از برای آنکه سقوط ایشان در درج چنانچه بیان
کرده شود ان شاء الله تعالی ومبنی داشتند فعل ماضی را بر فتح گاهی که مجرد باشد
از ضمیر بارز مرفوع اما بنا او از برای آنکه در افعال وحروف بنا است ودر اسماء
اعراب زیرا که علتی که موجب اعراب است فاعلیت ومفعولیت واضافت پس لا
بد است تا در تغییر حرکات ثلاث تا دلالت کند بر فاعلیت ومفعولیت واضافت وحرکات
مذکوره اعرابست که جاری شده در آخر کلمه وچون علت مذکور موجود نبود در
افعال وحروف پس باقی ماندند بحال خود بنا وانشاء را مبنی الاصل میگویند وعلت
بناء فعل ماضی بر حرکات آنست که فعل ماضی مشابه اسمست فی الجمله واما اختیار
کردن بناء او بر فتح آنست که فتحه اخف حرکاتست واقربست بر سکون مثاله
نصر نصرا نصروا نصرت نصرتا نصرن نصرت نصرتما نصرتم نصرت
نصرتما نصرتن نصرت نصرنا یعنی مثال ماضی مبنی للفاعل نصر است تا آخر
بر چهارده صیغه نصر از برای مفرد مذکر غایب نصرا از برای تثنیه او ونصروا
از برای جمع او ونصرت از برای آنکه مفرد مذکر حاضر نصرتما از برای تثنیه او ونصرتم
از برای جمع او ونصرت از برای مفرد مؤنث حاضره نصرتما از برای تثنیه او ونصرتن
از برای جمع او ونصرت از برای متکلم تنها نصرنا از برای متکلم مع الغیر وقس علی
هذا وقیاس کن تو بر گردانیدن فعل که ثلاثی مجرد است وفعلل که رباعی مجرد است وتفعلل
که رباعی مزید است وافعل که از باب افعال است وفعل که ماضی باب تفعیل است
وتفعل که ماضی باب تفعل است وافتعل که ماضی باب افتعال است وافعل که ماضی
باب افعلال است واستفعل که ماضی باب استفعال است وافعوعل که ماضی باب
افعیعال است وافعلل که ماضی باب افعلال است مانند اقشعر اقشعرا اقشعروا
اقشعرت اقشعرتا اقشعرن اقشعرت اقشعرتما اقشعرتم اقشعرت ٥

اقشعر تما اقشعررتن اقشعررت اقشعررنا و ثانی برین قیاس است پس حاجت
بکرر ذکر ابواب امثله اینجا نیست زیرا که اکر متعلم زکی و صاحب فهم است بی فهمد بنظر
واحد اما اکر بلید بکرر امثله در شان نمیکند ولا تغتر بصیغه از صاحب یعنی اعتبار
مکن در بعضی نسخ ولا تعتبر بصیغه مبنی للمفعول یعنی اعتبار کرده نمیشود حرکات
الالفات فی الاوایل حرکات الفاتی که در اوایل این افعلتها فانها زایده تثبت فی
الابتداء وتسقط فی الدرج پس بر هیچ همزات زایده ثابت نباشد در ابتداء
کلام مانند اجتمع و استخرج و ساقط باشد در درج همچون قول باری تعالی
واستکبروا استکبارا اگر سقوط همزه استکبروا بواسطه اتصال واو است و
همزه استکبارا بواسطه اتصال کلمه استکبروا است بدان بدرستی که ثبوت همزات
وصل در ابتداء کلام از جهت احتیاج است بسبب علم احتیاج بایشان همزات
همزات کاهی ثابت اند و کاهی مسقوط پس از این جهت غیر معتبر اند پس او لحرکت
حرکه معتبره دارد از اجتمع ثابت و از انقطع و افتقت و از حرمیم است و از
استخرج ثابت فالمبنی للمفعول منه یعنی پس مبنی للمفعول از ماضی باز اراده
کرد انکه تعریف کند مطلق مبنی للمفعول را خواه ماضی و خواه مضارع و گفت
وهو الذی لم یسم فاعله یعنی مبنی للمفعول مطلقا انست که نام فاعل او نبرده
باشند همچون گفتن تو ضربت زید او زید مفتوح است بقایم مقامی فاعل و نکردن ذکر فاعل از
جهت تعظیم فاعل است تا نگاه دارد او را از زبان خود یا از برای تحقیر است و نگاه می
دارد زبان خود ذکر او و مانند قطع الامیر یا از جهت علم مخاطب بفاعل پس مفعول مانند
خلق الانسان یا از برای قصد صدور فعل از هر فاعلی که باشد و نباشد بذکر فاعل
غرض مانند قتل زید زیرا که غرض قتل زید است نا اعین شخص او بر قاتل و یا از جهت
علم متکلم بمفعول به فاعل مانند سرق المال یا از جهت ستر بر فاعل از برای خوف بر او

زیرا که ابتدا بحرف ساکن
متعذر است در درج
بسبب عدم حجه

یا خوف

یا خوف او و غیر اینها از ان چیزی مقرر شده در علم معانی بیان ما کان اوله مضموما
یعنی انچه مبنی للمفعول از ماضی است که باشد اول او مضموم کفعل و فعلل و افعل
و فعّل و فوعل و تفعّل و تفوعل هم چون فعل بضم فا و کسر عین که میزان ثلاثی باب
ثلاثی مجرد است چون نصر و عوق و فعلل که میزان رباعی مجرد است چون دحرج و افعل
بضم همزه که از باب افعال است مانند اکرم و فعّل که میزان باب تفعیل است مانند فرح و
فوعل که میزان باب مفاعله و فعال است مانند قوتل و تفعل که میزان باب تفعل است
مانند تکرم و تفوعل که میزان باب تفاعل است مانند تبوعد او کان اوله متحرکا ثالثه
و باشد اول متحرک او مضموم نحو افتعل و استفعل مانند افتعل بضم تا که از باب
افتعال است و استفعل که از باب استفعال است و همچنین است حکم همه آن فعلی که با
در اول او همزه وصل و ذکر نکرد انفعل و افعلّ و مانند اینها را زیرا که این ابواب
مذکوره غالبا لازم میباشد و قاعده نیست بناء مبنی للمفعول از فعل لازم و همزة
الوصل تتبع هذا المضموم فی الضم و همزه وصل در هر فعلی که اول متحرک او مضموم
است تابع این مضموم میباشد در ضم و ما قبل اخره یکون مکسورا ابدا و حرف
پیش از حرف اخر مکسور میباشد همیشه نحو نصر زید و استخرج المال مانند نصر زید
که اول او مضموم است و ما قبل اخر او کسره و اطارقت مکسورات و مانند استخرج
المال که اول متحرک او مضموم است که آن تا است و ما قبل اخر او مکسورات که آن
را است چون فارغ شد مصنف رحمه الله از بیان ماضی و تصاریفها و شروع نمود
در بیان مضارع و مقدم داشت بر امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول زیرا
اشتقاق کل واحد از مضارع پس کفت اما المضارع فهو ما اوله احدی الزواید
الاربع وهی الهمزة والنون والتاء والیاء یعنی اما فعل مضارع پس او ان فعلیست
که باشد در اول او یکی از زواید اربع و این حروف زواید که میباشد در اول

مضموما

مضارع همزه است و نون و تاء و یاء و اگر شکفت مصنف اما المضارع فهو ما
اول ماضیه احدی الزواید الاربعة یعنی اما فعل مضارع آن فعلیست که زیاده
کرده باشند در اول ماضی او یکی از زواید اربعه را نیز است بود تا داخل شود
در تعریف مضارع مثل الملائکة و تراود که هم بر مذهب کوفیان زیرا که ایشان قائل
اند بر آنکه محذوف تاء مضارعت تاء مطاوعة تجمعها انیت او ابین او نأتی جمع
کن تو این زواید یعنی کاهی که این زواید را جمع کنی و ترکیب ایکدیگر حاصل میشود از
ترکیب ایشان سه کلمه که انیت و ابین و ناتی است پس هر فعلی که در اول او
یکی از حروف مذکور حکم کنی بر آنکه او مضارع است و نکو نید که اکل و دیر و تخذ
فعل مضارع اند از برای وجود یکی از حروف انیت در اول این افعال زیرا که حرف
مضارعت عبارت است از آنکه زاید باشد بر اصل کلمه و حال آنکه این حروف اصل کلمات
زیرا که فاء الفعل اند و فاء الفعل نمی باشد الا اصل کلمه فا بلی ع امیر شد که بکوید که این
تعریف مانع نیست از دخول غیر زیرا که تعریف مذکور صادق است بر اکرم و تکرم
تباعد بر آنکه ایشان مضارع نیستند و در اول ایشان یکی از زواید هست و همزه
است در اکرم و تاست در تکرم و تباعد و ممکن است جواب از آن که مراد مصنف
رحمه الله از زواید آنست که همزه زیاده کرده باشند از برای متکلم وحده لا غیر و مراد
از نون نونیست که زیاده کرده باشند از برای متکلم مع الغیر و از تا تائیست که از
برای مخاطب و مخاطبه باشد و یا یائیست که از برای غایب باشد و همزه در اکرم
نه از برای متکلم است و نه تا در تکرم و تباعد از برای مخاطب و مشکل نشود تعریف
مذکور بکلم چند که در اول ایشان یکی از زواید مذکوره هست مانند یرند و یشکر
و یحی و تعریف مضارع بر ایشان صادق است در حالة علمیت زیرا که مراد مصنف
رحمه الله از مضارع آنست که زیاده کرده باشند در اول او یکی از حروف انیت

در فصل مضارع بیند و این هنگام هر یک از الفاظ اسم اند و فصل مضارع عبر
در ایشان نیست تا آنکه بگویند که ایشان در اصل وضع فعل مضارع بود تا نقل
کردند از فعلیه باسمیه تا آنکه هر یکی علم شخصی و احد شد تا پس اسمیه عارضیست
و فعلیة اصلی و مضربیت اسمیه عارضی و فعلیه اصلی پس تا بر این جواب داخل
باشد هر یک از ایشان در تعریف مضارع از برای آنکه مراد مصنف رحمه الله از مضارع
آنست که باشد در اول او یکی از حروف انیت بنا باعتبار اصل وضع نه باعتبار امروز و عارضی
فالهمزة للمتکلم وحده والنون اذا کان معه غیره پس همزه از برای متکلم تنهاست
مانند انصر انا و نون از برای متکلم است گاهی باشد با او غیری مانند ننصر نحن و گاه
استعمال میکنند در محل تعظیم صیغه متکلم مع الغیر را بجای متکلم تنها چون قول الله
تعالی انا نحن نحیی الموتی و نحن نقص علیک احسن القصص والتاء للمخاطب مفردا او مثنی او مجموعا
مذکرا کان او مونثا و تا از برای مخاطب مفرد است مانند تنصر انت و تنصر للمخاطبه و مانند تنصران
انتما و جمع او مانند تنصرون انتم خواه این مفرد و تثنیه و جمع مذکر باشد چنانچه گذشت
و خواه مونث باشد مانند تنصرین انت و تنصران انتما و تنصرن انتن وللغائبة
المفردة والمثناة و تا نیز از برای مفرد مونث غایبه می باشد مانند هند تنصر و تثنیة
او مانند الهندان تنصران چنانچه تا از برای هشت صیغه باشد والیاء للغائب المذکر
مفردا و مثنی و مجموعا و یا از برای مفرد مذکر غایب است مانند زید ینصر و تثنیه او مانند
الزیدان ینصران و جمع او مانند الزیدون ینصرون و لجمع المونث الغائبة و یا نیز
از برای جمع مونث غایبه نیز باشد مانند الهندات ینصرن پس یا از برای چهار صیغه
باشد اعتراض کرده اند با آنکه یا استعمال میکنند با را در الله تعالی و غایب نیست و مذکر
و مونث نیست و او منزه است زین پس اولی آن بود و بگفتی والیاء لما عدا ذکرنا
یعنی یا از برای غیر آن چیزهاست که ما ذکر کردیم جواب میدهیم با آنکه مراد از غایب لفظا ت

بس شك نیست انكه كاهی كفته میشود اشهد بحكیم بس لفظ الله مذكر غایبات دراین
تركیب از برای انكه در متكلم است ونه مخاطب پس اگر كوئی تو چرا زیاده كردند یكی ازین
چهار كلمه وزن غیر از حروف تهجی ومخصوص داشتند همزه را بمتكلم تنها ونون بمتكلم
مع الغیر وتا بمخاطب ومخاطبه ویا بغایب از برای انكه زیادتی مستلزم ثقلت ولما
بود از زیادتی تا علامت مضارع باشد پس تا قصد اولی حروف كه نصب كنند از برای
این علامت حروف مد ولین زیرا كه ایشان اخف حروف تهجی اند وبسیار استعمال
میكنند در كلام عرب كاهی بعوض وكاهی بعوض حركات ثلثه پس زیاده كردند حروف
مد ولین او چنانك اخف حروف مد ولین بوده اختیار كردند الف را از برای متكلم
تنها كه او اصل بوده دادند وچون ابتدا بساكن محال بود الف را قلب بهمزه كردند و
مخصوص بمتكلم وحده شدند ونون را بمتكلم مع الغیر دادند از برای مشابهت او از متكلم
وحده وچون زیادتی واو موجب ثقل بود در بعضی لغات مانند ووجل در حالت
عطف واو را قلب بتا كردند زیرا كه بسیار است قلب واو بتا در كلام عرب مانند تراث
وتجاه كه در اصل وراث ووجاه بوده اند قلب كرده اند واو را بتا تراث وتجاه كشتند
وچون قاعده قلب واو بتا در كلام ایشان بسیار بود در اینجا نیز واو را قلب بتا كردند
وبمخاطب دادند از برای انكه تعلق از متكلم بمخاطب اصل است ویا بغایب خاطب كرده اند
در دخول تاء مضارع در مفرد مؤنث غایبه وتثنیه او تا ملتبس نشود بمفرد مذكر غایب
وتثنیه او واكرچه این هنكام ملتبس میشود بمفرد مذكر حاضر وتثنیه او وجمع او
وچون فرق بود میان جمع مذكر غایب وجمع مؤنث غایبه بواو ونون مانند یضربون
ویضربن تابع كرده اند جمع مذكر غایب جمع مؤنث غایبه را در دخول یاء مضارع
بر وزن انكه اكر تابع مخاطب میكردند در دخول تاء بر وجه آنكه ملتبس میشد بجمع مؤنث
حاضره مانند تضربن پس یا را او داده اند تا مناسب غایب باشد چرا نام نهاده شد

او یکی از این سه دلالت و یا بمفرد مذکر غایب و تثنیه

این قسم

این قسم از افعال مضارع از برای انكه مضارع در لغت بمعنی مشابه است وچون این قسم
از افعال مشابه بود باسم بود در لفظ ومعنی هر دو او را همی كردانیدند مضارع اما مشابهت
او با اسم در لفظ انست كه یضرب مشابه ضارب باشد در عدد حروف وحركات وسكنات
واما مشابهت او باسم فی المعنی انست كه یضرب احتمال حال واستقبال دارد ومخصوص
میشود بحال بدخول لام مفتوحه ومخصوص میشود باستقبال بكلمه سین یا سوف همچنانچه
رجل مشترك میان زید وعمرو ومخصوص میشود یكی از ایشان بالف ولام تعریف وبواسطه
مشابهت تام او با اسم معرب شد فعل میان سایر افعال وهذا یصلح للحال والاستقبال واین
مضارع صلاحیت حال زمان حال دارد وعرفند حالة میان اخر اجزاء حال واول اجزاء استقبال
لیس بمهلة وتراخی ومراد بزمان استقبال زمانیست بعد از زمان تو پس دراین تقول
یفعل الان یعنی حالا وحاضرا كوئی تو یفعل الان یعنی میكند حالا ونام نهاده
میشود بقرینه الان وفعل حال وحاضر ویفعل غدا ویعنی مستقبلا ویفعل
غدا یعنی میكند فردا ونام نهاده میشود بقرینه غدا وفعل مستقبل وبعضی كفته
اندكه فعل مضارع موضوع است از برای زمان حال واستعمال او در مستقبل
مجاز است وبعضی بر عكس این كفته اند وواضح انست كه مشترك میان حال و
استقبال واذا ادخلت علیه السین او سوف فقلت سیفعل وسوف یفعل
اختص بزمان الاستقبال یعنی زمانی كه داخل كردانی تو بر فعل مضارع كلمه سین یا
سوف كوئی تو سیفعل یا سوف یفعل مخصوص میشود بزمان استقبال وكلمه
سین موضوع است از برای استقبال واینها از حروف تنفیس میكویند و
بمعنی تاخیر است وموخر میكرداند فعل را بزمانی استقبال وبالغه در تنفیس
سوف زیاده است از سین وكاه حذف میكنند واو را با ومیكویند سی یفعل
وبعضی كفته اند كه سین منقوص سوف است وبعضی كفته اند كه زمانی كه داخل

تنفیس جم

شود بر فعل مضارع لام ابتدا و مخصوص میشود بزمان حال مانند قول باری تعالی
انی لیحزننی و امثال این که داخلست در قول باری تعالی و لسوف یعطیک ربک
فترضی و قوله و لسوف اخرج حیا از برای تخصیص گذاشت و بزمان حال راه دران
دخلی نیست و اما انچه وارد است در کلام مجید ان ربک لیحکم بینهم یوم
القیمة لام در لیحکم بنا بر منزل حال شدن برای افاده یقین یعنی شک نیست در واقع
شدن این حکم و امثال این در کلام مجید بسیارست و بر مذهب بصریان لام تا
کید است تنها و دخلی بزمان حال ندارد بدانکه بدرستی که فعل مضارع را مبنی
للفاعل و مبنی للمفعول میباشد و چون بناء فعل از برای فاعل اصلست مقدم داشت
مبنی للفاعل را و گفت فالمبنی للفاعل منه ما کان حرف المضارعة منه مفتوحا
یعنی پس مبنی للفاعل از فعل مضارع انست که باشد حرف مضارعه از و مفتوح الا
اذا کان ماضیه علی اربعة احرف فان حرف المضارعة یکون مضموما ابدا مگر زمانی
که باشد ماضی وی چهار حرفی پس بدرستی که حرف مضارعه از ایشان مضموم میباشد
همیشه نحو یدحرج و یکرم و یقاتل و یفرح مانند یدحرج و یکرم و یقاتل و یفرح اما
فتح حرف مضارعه از برای انست که فتحه اخف حرکاتست پس او مبنی للفاعل اولی است
و اما ضم حرف مضارعه در اینها از جهت انکه ماضی ایشان بر چهار حرفست
که مفتوح میگردانیدند حرف مضارعه در یکرم و میشکستند یکرم بفتح یا ابره
ملتبس میشد با ان تجرد و دانسته نمیشد انکه او مضارع مجرد است یا مزید فیه
پس واجب شد ضم حرف مضارعه از برای رفع التباس باز حمل کردند و هر ان
مضارعی که ماضی ان بر چهار حرفست قابلی اگر پرسد کسی که بگوید که چرا حرف مضارعه
در یدحرج و یقاتل و یفرح مفتوح نگردانیدند چون در ایشان التباسی نیست
و باز حمل کنند یکرم را بر ایشان بواسطه انکه حمل قلیل بر اکثر اولیست نه عکس

جواب

جواب میگوییم که اگر حمل اقل بر اکثر لازم می اید التباس بخلاف عکس که در و التباسی نیست
اصلا پس اگر گویی که چرا مخصوص گردانیدند ضم حرف مضارعه را در این چهار باب
و فتح از برای غیر ایشان و عکس نکردند جواب گوییم از برای انکه این چهار باب اقل
از ما عداست و ضمه اثقل حرکاتست ثقیل را باقل دادند و فتحه که اخف است باکثر
دادند تا تعادل شود میان اقل و اکثر و اگر گویی تو که داخل نیست در این تعریف
اهراق یهریق و اسطاع یسطیع بضم حرف مضارعه و ایشان مبنی للفاعل اند و
ماضی ایشان بر چهار حرف نیست و حرف مضارعه از ایشان مفتوح نیست جواب
گوییم که ایشان در اصل اطاع و اراق بوده اند و ها و سین بر ایشان زیاده کرده
اند بر خلاف قیاس پس ماضی ایشان تقدیرا چهار حرفست یا انکه جواب گوییم
انکه مضموم بودن حرف مضارعه در ایشان شاذ است و مفتوح بودن حرف
مضارعه در خصم یخصم و قتل یقتل بالشذ از جهت انست که ایشان در اصل
اختصم و اقتتل بوده اند حرکت همزه را نقل بما بعد کردند و تاء زایده را بما بعد ادغام
کردند و بحرکت فاء الفعل از همزه مستغنی شدند خصم و قتل گشتند پس ماضی ایشان
بر پنج حرفست تقدیرا مضموم نگردانیدند حرف مضارعه را در مضارع ایشان تا
ملتبس نشود بمضارع باب تفعیل و چون مضموم بود حرف مضارعه در مبنی
للفاعل این چهار باب زیاده کرد مصنف رحمه الله انکه نصب کند نشان از برای
امتیاز ایشان از مبنی للمفعول و گفت و علامة بناء هذه الاربعة للفاعل کون
الحرف الذی قبل الاخر مکسورا ابدا و نشان بنا و این چهار باب از برای فاعل بودن
حرفیست که پیش از حرف اخر مکسور میباشد همیشه مانند یدحرج و یکرم و یقاتل
و یفرح بخلاف مبنی للمفعول که حرف پیش از حرف اخر ایشان مفتوح میباشد
همیشه چنانکه بیاید بیان ان ان شاء الله تعالی مثاله من یفعل ینصر ینصران ینصرون

تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر
ننصر مثال کرده اند بکه فعل مضارع از یفعل بضم عین نیز تا آخر ینصر از برای
مفرد مذکر غایب یعنی یاری میکند یک مرد غایب ینصران از برای تثنیه
مذکر غایب یعنی یاری میکنند دو مرد غایب ینصرون از برای جمع مذکر غایب
یعنی یاری میکنند جماعتی مردان غایب تنصر از برای مفرد مونث غایبه
یعنی یاری میکند یک زن غایبه تنصران از برای تثنیه مونث غایبه یعنی
یاری میکنند دو زن غایبه ینصرن از برای جمع مونث غایبه یعنی یاری میکنند
جماعتی زنان غایبه تنصر از برای مفرد مذکر حاضر یعنی یاری میکنی یک مرد حاضر
تنصران از برای تثنیه مذکر حاضر یعنی یاری میکنید شما دو مرد حاضر تنصرون
از برای جمع مذکر حاضر یعنی یاری میکنید شما جماعتی مردان حاضر تنصرین
از برای واحده مخاطبه یعنی یاری میکنی تو زن حاضره تنصران از برای تثنیه
مونث حاضره یعنی یاری میکنید شما دو زن حاضره تنصرن از برای جمع
مونث حاضره یعنی یاری میکنید شما جماعتی زنان حاضره انصر از برای
متکلم وحده یعنی یاری میکنم من ننصر از برای متکلم مع الغیر یعنی یاری میکنیم
ما وقس علی هذا یضرب ویعلم ویخرج ویکرم وینقطع ویتبجح ویحمار و
یتقعنس ویقشعر وقیاس کن تو بر که اینها نیز بر چهارده صیغه
لفظ بواقی امثله را اگر آن یضرب و یعلم است یا یقشعر و چون ذکر بواقی
که امثله مذکور بود در گفتن بناء بر ظهور متعرض نشد بتفصیل آن والمبنی
للمفعول منه ما کان حرف المضارعة منه مضموما وفعل مبنی للمفعول از مضارع
آنست که باشد حرف مضارعت او مضموم و چون مبنی للمفعول از ماضی اول
او مضموم بود در مضارع نیز مضموم داشتند از برای مطابقه فرع با اصل

وما قبل

وما قبل آخره یکون مفتوحا نحو ینصر ویخرج ویکرم ویفرح ویتبجح وما قبل آخر
او مفتوح مانند ینصر ویخرج ویکرم ویفرح ویتبجح که حرف مضارعت ایشان
مضموم است وما قبل آخر ایشان مفتوح وبدانکه کرده اند فعل مجهول نیز چهارده
صیغه بر قیاس فعل معروف بی فرقی واعلم انه یدخل علی الفعل المضارع ما و لا
النافیتان فلا تغیران صیغته بدان بدرستی که داخل میشود بر فعل مضارع ما و لا
که هر دو از برای نفی اند یعنی فعل مضارع را که مثبت است نفی کنند و معنی نفی جحود
نسبت از ترک فعل و کلمه ما از برای نفی حالست و لا از برای نفی استقبال این تغیر نمیکند
ما و لا در لفظ مضارع یعنی عمل میکنند در معنی یا نکه اثبات و انفی میرود عمل نمیکنند
در لفظ او یعنی زبر مضارع نمیکرداند تقول لا ینصر لا ینصران لا ینصرون لا تنصر
لا تنصران لا ینصرن لا تنصر لا تنصران لا تنصرون لا تنصرین لا تنصران لا
تنصرن لا انصر لا ننصر گویی تو لا ینصر لا ینصرون تا آخر بر قیاس چهارده صیغه
بی تغیر در لفظ و همچنین است ما ینصر الخ ویدخل الجازم فیحذف حرکة الواحد
ونون التثنیة والجمع والواحدة المخاطبة بدان بدرستی که داخل میشود بر فعل مضارع
جازم و جوازم پنج است و لم و لما و لام امر و لای نهی و ان شرطیه و این جوازم عمل میکند
در فعل مضارع لفظا و معنا اما لفظا بحذف حرکه از فعل واحد و نون تثنیه
و نون جمع مذکر مطلقا و نون واحده مخاطبه ولا یحذف نون جماعة المونث
لانه ضمیر کالواو فی جمع المذکر فتثبت علی کل حال و نمی اندازند نون جمع مونث
پس بدرستی که نون جمع مونث ضمیر است همچون واو در جمع مذکر یعنی همچنانچه واو
جمع مذکر از برای اسناد است نه مفرد و نون جمع مونث از برای اسناد است
نه مفرد و این فاعل است پس ثابت می باشد در همه حال بخلاف سایر نونات بدرستی
که ایشان علامة اعراب اند و نون جمع مونث علامة اعراب نیست بلکه ضمیر فاعل

لا ینصران

است و هرگاه که متصل شود نون جمع مؤنث بفعل مضارع مبنی باشد آن مضارع
زیرا که فعل مضارع بسبب مشابهت او باسم معرب بود پس هرگاه که متصل شود بآن نون
که متصل نمیشود الا بفعل پس ضعیف میشود مشابهت او باسم و راجح میشود جانب
فعلیه و باز میگردد نون مذکور بمنزلهٔ جزء کلمه پس باز گردد مبنی پس فعل جمع مؤنث
از مضارع مبنی است تقول لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا لم تنصر لم تنصرا لم ینصرن لم تنصر
لم تنصرا لم تنصروا لم تنصری لم تنصرا لم تنصرن لم انصر لم ننصر گویی لم ینصر در اصل ینصر
بوده لم جازم در آمد حرکت آخر بعلامت جزم انداختند لم ینصر گفتند لم ینصرا لم ینصران
بوده لم جازم در آمد نون تثنیه را بعلامت جزم انداختند لم ینصرا گفتند لم ینصروا
ینصرون بوده لم جازم در آمد نون جمع مذکر را بعلامت جزم انداختند لم ینصروا گفتند
لم تنصر تنصر [illegible] لم جازم در آمد حرکت آخر بعلامت جزم انداختند لم تنصر گفتند
لم تنصرا در اصل تنصران بوده لم جازم در آمد تثنیه را بعلامت جزم انداختند
لم تنصرا گفتند لم ینصرن ینصرن بوده لم جازم در آمد نون جمع مؤنث ثابت داشتند
لم ینصرن گفتند و باقی برین قیاس است بدان که درستی که گاه لم غیر جازم میباشد
از برای ضرورت شعر کقول الشاعر الم یاتیک والانباء تنمی بما لاقت لبون بنی زیاد
وگاه فاصله میشود میان جازم و مجزوم چنانکه گفت شاعر فقارا رسومها کان
لم سوی اهل من الوحوش تؤهل وگاه می‌آید جازم بحذف مجزوم چنانکه گفت
شاعر و احفظ ودیعتک التی استودعتها یوم الاعازة ان وصلت وان لم
دان لم یصل و یدخل الناصب و داخل میشود بر فعل مضارع ناصب و نواصب
چهار است ان و لن و کی و اذا و اصل در نواصب ان است و باقی فرع اند مر ویرا
و عمل کردن ان ناصبه بسبب مشابهت اوست بان مفتوحه و ان مفتوحه منصوب
میدارد اسم را و ان ناصبه منصوب میدارد و فعل مضارع را که مشابه اسم است

فیبدل
فیبدل

فیبدل من الضمة فتحة و یسقط النونات سوی نون جمع المؤنث پس بدل میکند آخر فعل
مضارع را از ضمه بفتحه پس اگر بگویی تو که واجب بود بر مصنف که بگوید فیبدل من
الرفع الی النصب چرا که فتحه و ضمه مستعمل اند در مبنیات و فعل مضارع معرب است
جواب گوییم که مراد از اینها آن حرکه است که میان اعراب و بناء و حرکه من حیث هی
فتحه و ضمه و کسره است نه رفع و نصب و جر و آنکه این حرکات را در معربات رفع
و نصب و جر میگویند باعتبار اثری را بدانست و چرا نواصب می‌اندازد نونات
را غیر نون جمع مؤنث بنا بر علتی که ذکر کرده شد در بیان ثبوت نون جمع مؤنث
و چرا نواصب می‌اندازد نون تثنیه و نون جمع را مثل جوازم از برای آنکه فعل فرع اسم است
و چون در اسم اعراب تثنیه و جمع نصب تابع جر است همچنین در فعل نصب را تابع
جزم کردند برای توافق با اصل پس نون تثنیه و نون جمع انداختند تا نصب
تابع جزم باشد تقول لن ینصر لن ینصرا لن ینصروا لن تنصر لن تنصرا لن ینصرن
لن تنصر لن تنصرا لن تنصروا لن تنصری لن تنصرا لن تنصرن لن انصر لن ننصر
گویی تو لن ینصر ینصر بوده لن ناصبه در آمد حرکت آخر فعل مضارع از ضمه بدل کردند
بفتحه لن ینصر گفتند لن ینصرا ینصران بود لن ناصبه در آمد نون تثنیه را بعلامت
نصب انداختند لن ینصرا گفتند لن ینصروا ینصرون بوده لن ناصبه در آمد نون
جمع مذکر را بعلامت جزم انداختند لن ینصروا گفتند و باقی برین قیاس است
و معنی تاکید نفی است در فعل و من الجوازم لام الامر و بعضی از جوازم لام
امر است و او داخل میشود بر غایب و غایبه و متکلم و بر مخاطب داخل نمیشود
زیرا که مر ورا صیغه خاصه هست که آن امر بصیغه است چنانچه زود باشد که بیاید
بیان آن ان شاء الله تعالی و لام امر داخل میشود بر مخاطب گاهی که مجهول
باشد مانند لتضرب است از برای آنکه اینجا فعل منسوب بمفعول است نه بفاعل

و همچنین لاضرب انا و لنضرب نحن و باقی برین طریق است و امر بصیغه مخصوص
مخاطب کاهی فعل منسوب بفاعل باشد پس اجازت استعمال لام امر بر غایب
ای واکر مصنف رحمه الله میگفت فتقول فی امر غیر المخاطب یعنی ایندر اصول میشود
زیرا که امر شامل متکلم و مخاطب مجهول باشد بدان بدرستی که هر گاهی که مامور
جماعت باشد بعضی حاضر و بعضی غایب پس قیاس انست که بصیغه امر حاضر باشد
از برای تغلیب حاضر بر غایب مانند افعلا و افعلوا و جایز است دخول لام امر
بر مخاطب مضارع بطریق قلت تا دلالت کند بر انکه بعضی ازین مامور ان حاضر اند
و بعضی غایب کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لتأخذوا مصافکم
مخصوص شد این امر بلام و امر مخاطب بغیر لام از برای انکه امر مخاطب استعمالش
بیشتر است پس ادعا علایین تخفیف روا داشت فتقول فی امر الغائب لینصر لینصرا
لینصروا لتنصر لتنصرا لینصرن پس گویی تو در امر غایب لینصر در اصل ینصر بوده
لام امر در آمد حرکت آخر بعلامت جزم انداخت لینصر گشت لینصرا ینصران بوده
لام امر در آمد نون تثنیه را بعلامت جزم انداخت لینصرا گشت و باقی برین قیاس
است و در فعل مضارع مجهول نیز داخل میشود در مخاطب مانند لتنصر لتنصرا
لتنصروا لتنصری لتنصرن وقس علی هذا لیضرب و لیعلم و لیدحرج و غیرها و قیاس
کن تو بر لینصر لیضرب و لیعلم و لیدحرج و لیکرم و لیقاتل و لیفرح و لیتکسر و لیبا
عد و لینقطع و لیجتمع تا آخر امثله و منها لاء الناهیة و بعضی از جوازم لای نهی است
و او از برای طلب ترک فعل است و عمل کردن لای نهی در فعل مضارع از جهت آنست
که او نظیر لام امر است در عمل کردن بر طلب کردن بخلاف لای نفی که در وی طلب
نیست پس او عمل جزم نکند فتقول فی نهی الغائب لا ینصر لا ینصرا لا ینصروا لا تنصر لا تنصرا
لا ینصرن پس گویی تو در نهی غایب لا ینصر ینصر بوده لای نهی در آمد حرکت آخر بعلامت

جزم

جزم انداخت لا ینصر گشت لا ینصرا ینصران بوده نون تثنیه را بعلامت جزم انداخت
لا ینصرا گشت لا ینصروا ینصرون بوده لای نهی در آمد نون جمع مذکر را بعلامت جزم
انداخت لا ینصروا گشت لا تنصر تنصر بوده لای نهی در آمد حرکت آخر را بعلامت جزم انداخت
لا تنصر گشت لا تنصرا تنصران بوده لای نهی در آمد نون تثنیه را بعلامت جزم انداخت
لا تنصرا گشت لا ینصرن نون جمع مونث ثابت داشتند بنا بر علتی که ذکر کرده شد
و فی نهی الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا لا تنصری لا تنصرا لا تنصرن و گویی تو در نهی
حاضر لا تنصر تنصر بوده لای نهی در آمد حرکت آخر را بعلامت جزم انداخت لا تنصر گشت
و در لا تنصرا و لا تنصروا و لا تنصری و لا تنصرا نون تثنیه و نون جمع
مذکر و نون واحده مخاطبه بعلامت جزم انداخت و در لا تنصرن نون جمع مونث
را ثابت داشتند از برای انکه او مبنی است و کذا قیاس سایر الامثلة و برین
است جمیع امثله از مانند لا یضرب و لا یعلم و لا یدحرج تا آخر امثله بطریقی که
مذکور شد در جوازم و گاه استعمال میکنند لای نهی در متکلم مجهول امر بطریق
قلت و اما الامر بالصیغة و اما امر بصیغه و چرا امر حاضر را امر بصیغه میگویند
از برای انکه حاصل میشود از خصوص صیغه مضارع مجزوم از غیر دخول لام امر
و هو امر الحاضر فهو جار علی لفظ المضارع المجزوم یعنی امر بصیغه مخاطب و
امر حاضر است پس او جاریست بر لفظ مجزوم از صیغه مخاطب و مخاطبه بحذف
حرکت از واحد و نون تثنیه و نون جمع مذکر و نون واحده مخاطبه و چرا
مصنف رحمه الله قید کرد که او جاریست بر لفظ مضارع مجزوم از برای
انکه تا توهم کرده نشود انکه او نیز مجزوم و معرب است بخلاف مذهب کوفیان
که ایشان امر بصیغه را معرب میدانند و حال انکه امر حاضر مجزوم نیست
بلکه او مبنی است از برای عدم مشابهت او باسم و بانکه بنا اصل است در فعل

نهی

واما کوفیان بر آن اند که امر بصیغه مجزوم و معربست و دلیل ایشان آنست که افعل
در اصل لتفعل بوده حذف لام امر کردند از برای کثیرة استعمال بعد از حذف حرف
مضارعة کردند از برای رفع التباس بمضارع و آن دلیل وجهی ندارد از برای آنکه
حذف جوازم و اضمار او ضعیفست همچنانکه حرف و اضمار حرف جر ضعیفست
و دلیل کوفیان خلاف اصلست و چرا صیغه امر حاضر جاری مجرای مجزوم
است از برای آنکه حرکات در واحد و نونات یعنی نون تثنیه و نون جمع و نون واحد
مخاطبه علامت اعرابست و منافی بنا است پس حذف حرکات و نونات لازم و از ین
جهت است که نون جمع مؤنث را نمی اندازند زیرا که او نه علامة اعرابست فان کان ما بعد حرف
المضارعة متحرکا پس اگر باشد ما بعد حرف مضارعة متحرک همچون یتدحرج فتسقط منه
حرف المضارعة وتاتی بصورة الباقی مجزوما پس می اندازند حرف مضارعة از برای
دفع التباس بمضارع و می آرند باقی را بصورة مجزوم فتقول فی الامر الحاضر من تدحرج
تدحرج تدحرجا تدحرجوا تدحرجی تدحرجا تدحرجن پس گویی تو در امر حاضر از تدحرج
تدحرج تدحرجا از تدحرج گرفته اند تا که حرف مضارع بود انداختند ما بعد حرف مضارع
متحرک احتیاج بهمزه نبود حرکة آخر بصورة جزم انداختند تدحرج گفتند تدحرجا از
تدحرجان گرفتند تا که حرف مضارعة بود انداختند ما بعد حرف مضارعة متحرک بهمزه
نبود نون تثنیه بصورة جزم انداختند تدحرجا گفتند تدحرجوا از تدحرجون گر
فتند تا که حرف مضارعة بود انداختند ما بعد حرف مضارعة متحرک احتیاج بهمزه
نبود نون جمع مذکر را بصورة جزم انداختند تدحرجوا گفتند تدحرجی که تدحرجین
گرفته اند تا که حرف مضارعة بود انداختند ما بعد حرف مضارعة متحرک بهمزه نبود
نون واحده مخاطبه را بصورة جزم انداختند تدحرجی گفتند تدحرجا از تدحرجان
گرفتند تا که حرف مضارعة بود انداختند ما بعد حرف مضارعة متحرک احتیاج بهمزه

نبود

نبود نون تثنیه را بصورة جزم انداختند تدحرجا گفتند تدحرجن از تتدحرجن
گرفتند تا که حرف مضارعة بود انداختند ما بعد حرف مضارعة متحرک بود احتیاج
بهمزه نبود نون جمع مؤنث ثابت داشتند تدحرجن گفتند و گاه استعمال بکنند
لفظ جمع در موضع مفرد از برای تفخیم و تعظیم همچون قول شاعر والا فارحمونی یا اله
محمد و هکذا افرح و قاتل و تکسر و تباعد و تدحرج و همچنین است حکم امر که مشتق باشد
از مضارع که ما بعد حرف مضارعت او متحرک باشد مانند
فرح که از تفرح گرفته اند و قاتل از تقاتل گرفته اند و تکسر از تتکسر
گرفته اند و تباعد که از تتباعد گرفته اند و تدحرج که از تتدحرج گرفته اند
وان کان ساکنا تحذف منه حرف المضارعة وتاتی بصورة الباقی مجزوما
مزیدا فی اوله الهمزة وصل مکسورة و اگر باشد ما بعد حرف مضارعت
ساکن پس حذف میکنی او را حرف مضارعة و می آری تو باقی را بصورة
مجزوم در حالتی که زیاده کرده باشی در اول او همزه وصل مکسوره از برای
آنکه ابتدا بساکن محالست و چرا مخصوص گردانیدند همزه مکسوره بزیادتی
دون غیرها از حروف تهجی از برای آنکه همزه اقوی حروفست در ابتدا با وی
اولیست و چرا همزه زاید متحرک بحرکة کسره است دون غیرها از برای آنکه
سکونست چون ابتدا بساکن ممکن نبود او متحرک ساختند بحرکة کسره بحکم
الساکن اذا حرک حرک بالکسر و ظاهر مذهب سیبویه آنست که همزه متحرکه زیاده
کرده اند بحرکة کسره از برای آنکه کسره اعدل حرکات ثلثه است و دلیل سیبویه آنکه
همزه متحرکه آنست که چون ما بعد حرف مضارعة ساکن بود بعد از حذف حرف مضارعة
وابتدا بساکن محال بود پس محتاج شدیم بحرفی متحرکی که تا ممکن باشد ابتدای
باو پس بنا بر این واجب بود زیادتی همزه متحرکه و همزه وصل نام نهاده میشود

همزه وصل از برای آنکه تا بواسطه او نطق بحرف ساکن ممکن است و خلیل از اسلم اللسان میگوید
یعنی بزد بان زبان پیش همزه وصل در جمیع اوقات مکسوره باشد الا ان یکون عین
المضارع مضموما مگر دران فعلی که عین الفعل مضارع او مضموم باشد فتضمها
پس مضموم داری تو همزه وصل را از برای تبعیة عین الفعل و نیز از برای آنکه ثقیل
بود انتقال از کسره بضمه و اگر مفتوح میداشتند همزه را ملتبس میشد بمضارع متکلم
بنا بر این بود از ضمه پیش مضموم داشتند فتقول انصر انصروا انصری انصرا انصرن
پس گوئی تو انصر که از تنصر گرفته اند که حرف مضارعت بود اند اخذ ما بعد حرف مضارعت
ساکن ابتدا بساکن محال عین الفعل حرکت آخر را بصورت جزم انداختند انصر گفتند
زیادتی اعلالات برین قیاس است بحذف نون تثنیه و نون جمع مذکر و نون واحده
مخاطبه و اثبات نون جمع مؤنث وکذلک اضرب واعلم وانقطع واجتمع واستخرج
و همچنین است ضرب که از تضرب گرفته اند و اعلم که از تعلم گرفته اند وانقطع که از
تنقطع گرفته اند واجتمع که از تجتمع گرفته اند واستخرج که از تستخرج گرفته اند
تا که حرف مضارعت بود اند اخذ ما بعد حرف مضارعت ساکن ابتدا بساکن محال
عین الفعل مضارع مضموم نبود همزه وصل مکسوره در اول ایشان زیاده کردند
حرکت آخر را در فعل واحد و نونات را از بواقی بصورت جزم انداختند اضرب
اضربا اعلم اعلما انقطع انقطعا واجتمع اجتمعا واستخرج استخرجا گفتند
و باقی تصاریف ایشان برین قیاس است وفتحوا همزة اکرم بناء علی الاصل المرفوض
فان اصل تکرم تاکرم این جوابیست از سوال مقدر و تقدیر سوال انست که شما
گفتید که گاهی که ما بعد حرف مضارعت ساکن باشد و عین الفعل مضارع مضموم
باشد همزه وصل مکسوره در اول او زیاده میکنند چه میگوئید در اکرم که امر است
از تکرم و ما بعد حرف مضارع ساکن است و عین الفعل مضموم نیست همزه مفتوحه

اورده

مضموم بود همزه وصل مضموم زیاده کردند از برای تبعیة عین الفعل

اورده اند در اول او زیاده کرده اند مصنف جواب داده که مفتوح داشتن همزه
اکرم بناء بر اصل متروک است پیش بعضی که اصل تکرم تاکرم بود همزه را حذف کردند
از برای رفع ثقل اجتماع همزتین که در نفس متکلم است از برای آنکه حروف مضارع
بعینه حروف ماضیست بزیادتی یکی از حروف اینست پس از غیر حذف چیزی از او
حذف در نفس متکلم و خود لازم می آمد اجتماع همزتین متحرکتین که در نیز در باب
مکرر هست از برای ثقل مانند ااکرم حذف کردند همزه ثانیه او را از غیر او
نیز حذف کردند طرداً للباب پس گوئی تو رانچه از تکرم تاکرم حرف مضارع
بود اند اخذ ما بعد حرف مضارعت ساکن همزه متروکه را اعاده کردند حرکت آخر را
بصورت جزم انداختند اکرم گفتند و اکرما در تثنیه و اکرموا در جمع مذکور
و اکرمی در واحده مخاطبه بحذف نونات و اکرمن در جمع مؤنث با اثبات نون
واعلم انه اذا اجتمع تاءان فی اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل [illegible]
که زمانی که جمع شود دو حرف تاء در اول مضارع تفعل که از باب تفعل است و تفاعل
که از باب تفاعل است و تفعلل که از باب تفعلل و اجتماع همزتین در بین ابواب
گاهی باشد که فعل مضارع از برای مخاطب و مخاطبه باشد مطلقا از برای غایبه
مفرده باشد و تثنیه او فیجوز اثباتهما نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج پس جایز است
اثبات تائین که تاء اول حرف مضارعت است و تاء ثانی تاء ثابت کرده ماضی زیاده
کرده اند زیرا که اصل در باین مانند تجنب و تقاتل و تدحرج چنانکه قول باری
تعالی تتنزل علیهم الملائکة وقوله تعالی تتجافی جنوبهم ویجوز حذف احدیهما وفی
التنزیل فانت له تصدی و نارا تلظی و تنزل الملائکة والروح وجایز است حذف
یکی از این از جهت تخفیف از برای آنکه اجتماع تائین را در مفتوحتین در اول
کلمه ثقیل است و نیز ممکن نبود ادغام از برای لزوم ابتدا بساکن و انحال لازم آید

بسم الله الرحمن الرحیم
یوم یقوم الروح والملائکة

تجنب وتقابل وتدحرج بحذف یکی از تائین وضم اخاوا واجرد ولازم میکند پس شرط
فتح تائین عنان مصنف است اذا اجتمع تاان فی اول مضارع تفعل الاخر پس اگر تاء دوم
در ماضی ومضارع مفتوح است وتاء مضارعه نیز مفتوح در ماضی ومضارع
معروف ونیز نظیر حذف در قرآن مجید وارد است قوله تعالی فانت له تصدی
که در اصل تتصدی بوده ونارا تلظی که در اصل تتلظی بوده یا بتحرک ما قبل مفتوح
قلب با لف کردند وحذف یکی از تائین کردند تصدی وتلظی گشتند ونگویند که تصدی
وتلظی که شتهد صیغه است فعل ماضیست زیرا که اگر ماضی میبود واجب
میشد که تصدت نگویند در مثال اول از برای انکه مخاطبت وتلظت بگویند
در مثال ثانی زیرا که فاعل او ضمیریست که راجع بمونث است وقوله تعالی تنزل
الملائکة که در اصل تتنزل بوده وتزاور عن کهفهم که در اصل تتزاور بوده وما
لکم لا تناصرون که در اصل لا تتناصرون بوده ودر جمیع امثله یکی از تائین حذف
کرده اند برای محض تخفیف واختلاف کرده اند در محذوف پس بصریان رفته اند
بر انکه تاء ثانیه از برای انکه اول حرف مضارعه است وخلاف محل است وکو
فیان رفته اند بر انکه محذوف تاء اولست زیرا که ثانیه از برای
مطاوعه است پس حذفش مخل است وحق مذهب بصریانست زیرا که مراعات
تاء اولی است که حرف مضارعه است اولیست از جهة انکه حذف میکنند فاء
الفعل وحذف نمیکنند حرف مضارعه در مثال یعد که در اصل یوعد بوده
ونیز حذف کردن تاء ثانیه اولیست از برای انکه ثقل از ثانی حاصل میشود نه
از اول تتمه بدان بدرستی که هرگاه که باشد فاء الفعل از باب تفعل و
تفاعل یکی از ین حروف دوازده گانه که ان تا وثا وجیم وذال ودال وزا
وسین وشین وصاد وضاد وطا وظا است جایز است قلب تاء زایده بحرف

فاء الفعل وادغام او در فاء الفعل بانکه حرف اول ساکن کرده اند ودر ثانی ادغام
از جهة اجتماع مثلین وداخل کرده اند همزه وصل مکسوره در فعل معروف ومضموم
در فعل مجهول جهة امکان تلفظ باو مثال اتبع یتبع اتبعا که در اصل تتبع یتتبع تتبعا
بوده واتابع یتابع اتابعا که در اصل تتابع یتتابع تتابعا بوده واثبت یثبت اثبتا
واثاقل یثاقل اثاقلا که در اصل تثبت یتثبت تثبتا وتثاقل یتثاقل تثاقلا بوده قلب
تاء زایده را بجنس فاء الفعل که ان ثاست وادغام کردند تاء در ثاء بعد از اسکان
حرف اول از متجانسین وچون ممکن نبود ابتدا بحرف ساکن همزه وصل مکسوره در
اول او زیاده کردند اثبت واثاقل گشتند وهمچنین است قیاس اجهل واجاهر
واثر وادارك واذكر واذاكر وازهل وازار واسرع واسارع واشجع
واشاعر واصدع واصاعد واضرع واضارع واطبر واطابق واظرف وا
ظاهر در قلب تاء زایده بجنس فاء الفعل وادغام اول از متجانسین در ثانی زیاده
کردند همزه وصل در ماضی ومصدر وامر حاضر لاغیر از برای عدم امکان ابتدا بحرف
ساکن وظاهر است این قاعده مذکوره در جمیع تصاریف این ابواب از ماضی ومضا
رع ومصدر وامر ونهی واسم فاعل ومفعول در معروف ومجهول واکثر این
امثله در قرآن وارد است کما قال الله تعالی اثاقلتم الی الارض ویا ایها المدثر
ویا ایها المزمل وسیذکر من یخشی وکانما یصعد فی السماء ولعلهم یتضرعون
وچون مصنف رحمه الله متعرض ذکر این قاعده نشده بود لازم شد ذکر ان
تا خالی نباشد این کتاب از ین صیغ ومتی کان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء
او ظاء قلبت تاؤه طاء تقدیر عبارت است که اعلم ان متی کان الی اخره یعنی
بدان بدرستی که هرگاه که باشد فاء الفعل باب افتعال صاد یا ضاد یا طا یا ظا
پس قاعده در وانست که قلب کنند تاء زایده را بطا از جهة تخفیف زیرا که هرگاه

فاء الفعل باب افتعال یکی از این حروف چهارگانه باشد ثقیلست تلفظ بتا
زیرا که خالی نیست از تنافر پس اختیار کردند قلب او بطا از جهت قرب مخرج
و عدم تنافر در این صورة فنقول فی افتعل من الصلح اصطلح و الضرب اضطرب
و من الطرد اطرد و من الظلم اظطلم پس گوئیم که در افتعل از صلح که مصدر
ثلاثی مجرد است اصطلح که در اصل صلح بوده نقلش بباب افتعال کردند
اصطلح شد چون فاء الفعل باب افتعال صاد بود قلب کردند تا را بطا اصطلح
گفتند و اضرب اضطرب که در اصل ضرب بوده نقلش بباب افتعال کردند
اضترب شد چون فاء الفعل باب افتعال ضاد بود قلب کردند تا را بطا اضطرب
گفتند و از طرد اطرد که در اصل طرد بود نقلش بباب افتعال کردند اطترد
شد چون فاء الفعل باب افتعال طا بود قلب کردند تا را بطا و ادغام کردند
طا در طا بر سبیل وجوب از جهت اجتماع مثلین و اسکان اول و تحریک ثانی
اطرد گفتند و از ظلم اظطلم که در اصل ظلم بود نقلش بباب افتعال کردند
اظتلم شد چون فاء الفعل باب افتعال ظا بود قلب کردند تا را بطا اظطلم
گفتند بدان بدرستی که جایز است در مثال اول این قلب طا بصاد در مثال

بصاد

اول بصاد در مثال ثانی با ادغام بر سبیل ضعف بگویند اصّلح و اضّرب و اما
در مثال ثالث ادغام واجبست زیرا اجتماع مثلین در علم مانع ادغام
پس اطرد جایز نباشد الا ادغام و اما در اظطلم سه وجه جایز است اول
عدم قلب طا و ظا یکدیگر چون مثال مذکور و ثانی و ثالث وجه جواز ادغام
در دو وجه یکی گردانیدن حرف اولت مثل ثانی باشد اظّلم و دیگر آنکه
گردانیدن ثانیست مثل اول باشد اطّلم و کذلک جمیع متصرفات نحو
یصطلح فهو مصطلح و ذاک مصطلح اصطلح لا تصطلح و همچنین قلب کرده

میشود

میشود تاء زایده بطا در جمیع متصرفات ایشان مشروط بانکه فاء الفعل او یکی از
حروف اربعه مذکوره باشد از مضارع و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول
و امر و نهی باشد یصطلح که مضارع است در اصل یصتلح بوده و مصطلح که اسم
فاعلست در اصل مصتلح بوده و مصطلح در اسم مفعول که در اصل مصتلح
بوده اصطلح در امر حاضر در اصل اصتلح بوده و در نهی همچنین قلب کردند تا را
بطا در جمیع یصطلح مصطلح اصطلح لا تصطلح کنند و متی کان فاء افتعل
دالا او ذالا او زاء قلت تاؤه دالا یعنی بدان بدرستی که هرگاه که فاء الفعل
باب افتعال دال یا ذال یا زا باشد قلب کرده میشود بازایده بدال از جهت تخفیف
و دفع تنافر فنقول افتعل من الدرء و الذکر و الزجر ادرأ و اذکر و ازدجر پس
گوئیم در افتعل از درء و ذکر و زجر که مصدر ثلاثی مجرد اند ادرأ که در اصل
درا بوده و اذدکر که در اصل ذکر بوده و ازدجر در اصل زجر بوده نقلشان
بباب افتعال کردند ادترا و اذتکر و ازتجر شد چون فاء الفعل باب افتعال
مثال مذکور یکی از این حروف مذکوره بود قلب کردند تاء زایده را بدال ادرا
و اذدکر و ازدجر گفتند با ادغام در مثال اول از جهت اجتماع مثلین و جایز است
در مثال ثانی سه وجه وجه اول اذدکر از غیر ادغام نظر بعدم مثلیه میان
ذال و دال معجمه و ثانی و ثالث جواز ادغام از دو وجه یکی قلب دال بذال و ادغام
ذال در ذال باشد اذّکر و یکی دیگر قلب ذال بدال با ادغام باشد ادّکر کقوله
تعالی و ادکر بعد امة و جایز است در مثال ثالث دو وجه اول عدم ادغام از برای
عدم مثلیه میان زا و دال مجهول قول باری تعالی و قالوا مجنون و ازدجر و ثانی
ادغام است بقلب دال بزا باشد ازّجر از غیر عکس از برای فوات و همچنین قلب
میکنند تا را بدال در جمیع متصرفات ایشان مذکوره از مضارع و مصدر

او در کل واحد از امثله مذکوره
یعنی قاعده مذکوره جاریست در جمیع
متصرفات ه

وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول مثاله مانند بدار را که مصدر است سلّه را که نهی است
اسم فاعل است وسدره که اسم مفعول است ادره که امر است لاتدره که نهی است و
بر این قیاس است باقی امثله ویلحق الفعل غیر الماضی والحال نونان للتاکید
ولاحق میشود بر فعلی که غیر ماضی وحال باشد دو نون از برای تاکید ولاحق
نمیشود نونین مذکورین بر فعل ماضی از برای آنکه آنچه حاصل شده در زمان
ماضی احتمال تاکید ندارد واما آنچه حاصل است در زمان حال محتمل تاکید نیست
غالبا از برای امکان اطلاع مخاطب بر ضعف وقوة خبر حاصل در زمان
حال مخصوص باشد نون تاکید در غیر موجوده در زمان ماضی وحال یعنی اولی
بتاکید فعل مستقبل است ومتوهم نشود آنکه نونین مذکورین لاحق میشود
بر مستقبل صرف مانند سینصرن وسوف ینصرن زیرا که نزد محققین الحاق
نون تاکید است بر هر فعلی که در و معنی طلبی باشد چون امر ونهی وغیر آن و
نیز لاحق میشود و مضارع ومنفی از برای مشابهت او با نهی واستعمال آن قلیل است
خفیفة ساکنة وثقیلة مفتوحة یعنی لاحق میشود بر فعل مذکور دو نون
از برای تاکید یکی خفیفه ساکنه چون اضربن ویکی ثقیله مفتوحه چون اضربنّ
الا فیما یختص به وهو فعل الاثنین وجماعة النساء یعنی این تاکید ثقیله مفتوح
میباشد در جمیع تصاریف فعل ملحق به مگر در فعل تثنیه وجمع مؤنث که
مخصوص شد بنون تاکید ثقیله فهی مکسورة فیهما اذا تقول اذهبانّ للاثنین
واذهبنانّ للنسوة پس نون تاکید ثقیله در اینان مکسور باشد هیئت
کونی تو اذهبانّ که از برای تثنیه است در اصل اذهبا بود نون تاکید ثقیله
لاحق او شد اذهبانّ گفتند واذهبنانّ که از برای جمع مؤنث است در اصل
اذهبن بوده نون تاکید ثقیله لاحق او شد اذهبننّ شد پس الف را داخل کردند

بعدا

بعد از نون جمع مؤنث تا فاصله باشد میان نونات اذهبنانّ گفتند ومکسور
بودن نون تاکید ثقیله در فعل تثنیه وجمع مؤنث از برای آنست که بعد از
الف واقع است ومثل نون تثنیه است که بعد از الف واقع است وجایز داشته
اند کوفیان لحوق نون تاکید خفیفه بر فعل تثنیه وجمع مؤنث در حالتی که
باقیست بر سکون نزد یونس ودر نزد بعضی متحرک میشوند ولا یتبعان
بتخفیف نون وآن ضعیفست زیرا که نون در لا یتبعان از برای تاکید نیست
وتدخل الفا بعد نون جماعة النون لتفصل بین النونات وداخل میکنند الفی بعد از
نون جمع مؤنث تا فاصله باشد میان نونات ثلث هم چون اذهبنانّ که در اصل
اذهبن بوده نون تاکید ثقیله لاحق او کردند اذهبننّ شد پس داخل کردند
الفی بعد از نون جمع مؤنث تا فاصله باشد میان نونات ثلث که یکی نون جمع
مؤنث است ودو نون تاکید ثقیله که دو نون است که در یکدیگر ادغام
کرده اند ولا تدخلها الخفیفة لانه یلزم منه التقاء الساکنین علی غیر حده
وداخل نمیشود بر تثنیه وجمع نون تاکید خفیفه از برای آنکه لازم می آید
والتقاء ساکنین بر غیر حد خود که آن الف است ونون تاکید خفیفه اگر کسی
بیاید وبگوید که دخول نون تاکید خفیفه بر فعل جمع مؤنث لازم نمی آید التقاء
ساکنین چنان ظاهر است از برای آنکه اضربن هرگاه که نون تاکید خفیفه داخل
او شود اضربنن میشود ودر این صورة التقاء ساکنین نیست جواب میگوییم
که نون تاکید ثقیله اصل است در تاکید وچون در او الف زیاده کرده اند
پس اگر در خفیفه داخل کنند لازم آید در فرع با اصل این جایز است فان
التقاء الساکنین انما یجوز اذا کان الاول حرف مد والثانی مدغما فیه نحو دابّة
پس بدانستی که التقاء ساکنین جایز نیست مگر زمانی که باشد ساکن اول

حروف مد که آن واو است و الف و یا و ساکن ثانی او مدغم فیه مانند
دابة که در اصل دابِبة بوده با اول ساکن بود و در ثانی ادغام کردند دابة
گفتند پس بدیهی که الف و یا که اول هر دو ساکن است ساکن اول حرف مد است
و ساکن ثانی مدغم است در یاء ثانی و بین التقاء ساکنین جایز است در حین
وقف مانند زید و عمرو و بکر و سلمان و اما الخ وارد است در قول مانند
الآن بسکون الف و لام از شواذ است و اما وجه آنکه مصنف رحمه الله
متعرض نشده آنست که او اراده غیر وقف و غیر شواذ نموده تا وارد نشود
اعتراض بر او و همچنین ذکر کرد پس اگر کسی بگوید چرا جایز نیست التقاء
ساکنین مانند قالوا ادخلوا با آنکه ساکن اول حرف مد است و ساکن ثانی
فیه مدغم در جواب میگوییم که بودن ساکن اول حرف مد و ساکن ثانی مدغم فیه
شرط است در جواز التقاء ساکنین نه آنکه لازم نمی آید از وجود شرط وجود
مشروط و یحذف من الفعل معها النون فی الامثلة الخمسة و حذف
کرده میشود از فعل با دخول نون تاکید نون اعراب در امثلهٔ خمسه و هی
یفعلان و تفعلان و یفعلون و تفعلون و تفعلین و امثلهٔ خمسه
که آن یفعلان که از برای تثنیه مذکر غایب است و تفعلان که از برای
باقی تثنیه حاضرات و یفعلون که از برای جمع مذکر غایب است و تفعلون
که از برای جمع مذکر حاضر است و تفعلین که از برای واحده مخاطبه است
و چرا حذف کرده میشود با وجود نون تاکید نونات در این امثله
مذکوره زیرا که نونات در امثله مذکوره علامة اعراب است و فعل با نون
تاکید مبنی میشود پس چیزی که علامة اعراب است واجب الحذف باشد بدان
بدیهی است که از گفتن مصنف رحمه الله و یحذف معها النون فی الامثلة

مبنی

الخمسة لازم می آید که نون تاکید خفیفه لاحق تثنیه شود زیرا که امثله خمسه
دو تثنیه است که یفعلان و تفعلان است و حال آنکه مقرر شده عدم لحوق
نون تاکید خفیفه بر ایشان و جواب داده اند با آنکه یونس تجویز دخول
نون خفیفه بر یفعلان و تفعلان میکند پس معهما از آن جهت گفت که
بمذهب یونس حذف کرده میشود نون از یفعلان و تفعلان نزد لحوق نون
تاکید خفیفه و مراد این ظاهر است نه بآنکه مذهب یونس را اثری نیست
در کتاب و یحذف واو یفعلون و تفعلون و یاء تفعلین و حذف کرده
میشود واو یفعلون و تفعلون که جمع مذکر است و یاء تفعلین که واحده
مخاطبه است و چرا حذف کرده میشود واو و یاء در امثله مذکوره با لحوق نون
تاکید ثقیله با آنکه التقاء ساکنین بر حد خود داشت زیرا که چون ضمه و کسره
دلالت بر واو و یاء دارد واو و یاء را از جهت تخفیف انداختند تا منجر نشود کلام
بثقل و استطاله و اما حذف واو و یا با لحوق نون خفیفه از برای لزوم
التقاء ساکنین بر غیر حده است زیرا که اگرچه ساکن اول حرف مد است و اما ساکن
ثانی مدغم فیه نیست الا اذا انفتح ما قبلهما یعنی حذف کرده میشود واو
و یاء از امثله مذکوره با لحوق دو نون تاکید مگر زمانی که مفتوح ما قبل
ایشان از برای آنکه فتحه دلالت نمیکند بر واو و یا پس متحرک میگرداند این
هنگام از برای دفع التقاء ساکنین نحو لا تخشون که در اصل تخشیون بوده
یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند تخشاون شد التقاء ساکنین
شد میان الف و واو الف را بالتقاء ساکنین حذف کردند تخشون شد
نون تاکید لا نهی در آمد نون جمع مذکر بعلامة جزم افتاد لا تخشو
شد نون تاکید ثقیله لاحق او شد چون ما قبل واو تفعلون مفتوح بود

واو تفعلون ثابت داشتند آخر فعل مضموم داشتند لا تخشونّ گفتند واو برای
جمع مذکر حاضر است ولا تخشینّ در اصل تخشین بوده یاء متحرک ما قبل مفتوح
قلب بالف کردند تخشاین شد التقاء ساکنین شد میان الف ویا الف را بالتقاء
ساکنین حذف کردند تخشین شد لا نهی در آمد نون واحده مخاطبه بعلامت
جزم انداختند لا تخشی شد نون تاکید ثقیله لاحق وشد چون ما قبل یاء
تفعلین مفتوح بود یاء تفعلین ثابت داشتند آخر فعل مکسور داشتند
لا تخشینّ گفتند ولتبلونّ در اصل لتبلوون بود واو متحرک ما قبل مفتوح
قلب بالف کردند لتبلاون شد التقاء ساکنین شد میان الف وواو الف را
بالتقاء ساکنین حذف کردند لتبلون شد نون تاکید ثقیله لاحق وشد
بدخول نون تاکید نون اعراب حذف کردند چون ما قبل واو تفعلون مفتوح
بود واو تفعلون ثابت داشتند آخر فعل مضموم داشتند لتبلونّ گفتند
واین فعل جمع مذکر است مخاطب مبنی المفعول ولتبلون جواب قسم است واما ترینّ
در اصل ترایین بوده بر وزن تفعلین حرکه همزه نقل بما قبل کردند همزه را
بخلاف قیاس انداختند ترین شد یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند
تراین شد التقاء ساکنین شد میان الف ویا الف را بالتقاء ساکنین حذف
کردند ترین شد اما شرطیه داخل او شد نون واحده مخاطبه بعلامت جزم انداختند
اما تری شد نون تاکید ثقیله لاحق وشد چون ما قبل یاء تفعلین مفتوح بود
یاء تفعلین ثابت داشتند وآخر فعل مکسور داشتند اما ترینّ گفتند واما
انکس که گفته که بدخول نون تاکید نون اعراب [جزم] کرده اند تحقیق غلط کرده زیرا که
لحوق نون تاکید بعد از دخول اما شرطیه است واما شرطیه نون را
حذف کرده از برای آنکه عمل او جزم فعل مضارع است ونحو آخر الفعل

اذا کان

اذا کان فعل الواحد والواحدة الغائبة ومفتوح میدارند آخر فعل زیرا
که فعل واحد باشد مانند لینصرنّ وانصرنّ وهم چنین زیرا که فعل واحده غائب
باشد مانند لتنصرنّ وبضم اذا کان فعل جماعة المذکر ومضموم میدارند آخر فعل زیرا
که فعل جمع مذکر باشد مانند لینصرُنّ وانصرُنّ وبکسر آخر الفعل اذا کان فعل الواحدة
المخاطبة ومکسور میدارند آخر فعل زیرا که فعل واحده مخاطبه باشد دلالت
کند کسره بر یاء محذوفه قایلی میپرسد که بگو بینکه مصنف رحمه الله میگفت ما قبل نون
هر اینه اولی بود تا شامل لا تخشونّ ولا تخشینّ وغیر ایشان باشد زیرا
که واو ویا آخر فعل نیستند بل که کلمه واحد استعمل برسه از برای آنکه واو ویاء
در ایشان ضمیر فاعل اند جواب میگوییم که این ضمیر هم چون جزء است مر کلمه را پس
کانکه آخر فعلست متقول فی الامر الغائب المذکر بالنون الثقیلة لینصرنّ
لینصرانّ لینصرُنّ لتنصرنّ لتنصرانّ لینصرنانّ گویی بود مر غائب مذکر
بنون تاکید ثقیله تو گویی لینصرنّ فتح آخر فعل از برای آنکه فعل واحد است
لینصرانّ لینصرا بوده نون تاکید ثقیل لاحق شد لینصرانّ گفتند لینصرُنّ
لینصروا بوده نون تاکید ثقیله لاحق شد چون ما قبل واو تفعلون مفتوح
بوده او تفعلون انداختند آخر فعل مضموم داشتند لینصرُنّ گفتند لتنصرنّ
لتنصر بوده نون تاکید ثقیله لاحق شد چون فعل واحده غائبه بود آخر
فعل مفتوح داشتند لتنصرنّ گفتند لتنصرانّ لتنصرا بوده نون تاکید ثقیله
لاحق شد لتنصرانّ گفتند لینصرنانّ بوده نون تاکید ثقیله لاحق شد لینصرنّ
شد پیش الف در آخل کردند بعد از نون جمع مونث تا فاصله باشد میان نون تا
لینصرنانّ گفتند وبالخفیفة لینصرنْ لینصرنْ لتنصرنْ وگویی تو در امر
غائب معلوم مؤکد بنون تاکید لینصرن در اصل لینصر بوده نون تاکید خفیفه

لاحق او شد چون فعل واحد بود اخر فعل مفتوح داشتند لینصرن کفتند لینصرن
در اصل لینصر بوده نون تاکید خفیفه لاحق او شد چون فعل جمع مذکر
بود و ما قبل واو تفعلون مفتوح بود واو تفعلون حذف کردند اخر فعل
مضموم داشتند لینصرن کفتند وفی الامر الحاضر المؤکد بالنون الثقیلة انصرن
انصران انصرن انصران انصرنان وکوئی بود در امر حاضر مؤکد بنون تاکید
ثقیله انصرن در اصل انصر بود نون تاکید ثقیله لاحق او شد چون فعل واحد
بود اخر فعل مفتوح داشتند انصرن کفتند انصران انصرا بوده نون تاکید
ثقیله لاحق او شد انصران کفتند انصرن در اصل انصروا بود نون تاکید
ثقیله لاحق او شد چون ما قبل واو تفعلون مفتوح بود واو تفعلون حذف
کردند اخر فعل مضموم داشتند تا دلالت کند بر واو محذوف انصرن کفتند
انصرن در اصل انصری بود نون تاکید ثقیله لاحق او شد چون ما قبل یاء
تفعلین مفتوح بود یاء تفعلین انداختند اخر فعل مکسور داشتند تا دلالت
کند بر یاء محذوف انصرن انصران از برای تثنیه است بر قیاس اول انصرنان
در اصل انصرن بوده نون تاکید ثقیله لاحق او کردند انصرنن شد الف
را داخل کردند بعد از نون جمع مؤنث تا فاصل باشد میان نونات انصرنان
کفتند وبالخفیفة انصرن انصرن انصرن وکوئی بود در امر حاضر مؤکد
بنون تاکید خفیفه انصرن در اصل انصر بود نون تاکید خفیفه لاحق او شد
چون فعل واحد بود اخر فعل مفتوح داشتند انصرن کفتند انصرن در اصل
انصروا بود نون تاکید خفیفه لاحق او شد ما قبل واو تفعلون مفتوح
بود واو تفعلون حذف کردند اخر فعل مضموم داشتند تا دلالت کند
بر واو محذوف انصرن کفتند انصرن انصری بوده نون تاکید خفیفه لاحق

او شد

او شد چون ما قبل یاء تفعلین مفتوح بود یاء تفعلین حذف کردند اخر فعل مکسور
داشتند تا دلالت کند بر یاء محذوف انصرن کفتند وقس علی هذا نظایره وقیاس
کن تو بر مذکورات نظایر کل و لطف الینصرن انصرن کران لینصرن ولیخرجن
اضربن واستخرجن است تا اخر یعنی حمل کرده شد جمیع ابواب من اول الی اخره
بر مذکورات قیاس مطرد است چون فارغ شد مصنف رحمه الله از ذکر افعال
و ماخوذات و مدخلات و ملحقات او شروع نمود در بیان اسم فاعل و اسم
مفعول و مقدم داشت اسم فاعل از برای عمده بود فاعل نسبت بمفعول زیرا که
مفعول فضله است در کلام و کفت واما الاسم الفاعل والمفعول من الثلاثی
المجرد فالاکثر ان یجئ اسم الفاعل علی فاعل اما صیغه مشتقه اسم فاعل و مفعول
از ثلاثی مجرد خواه سالم باشد وخواه غیر سالم پس بیشتر انست که می اید
اسم فاعل از وی بر وزن فاعل فتقول ناصر ناصران ناصرون نصار و نصر و
نصرة ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر کوئی تو ناصر از برای مفرد مذکر ناصران
از برای تثنیه مذکر ناصرون از برای جمع مذکر ناصرة از برای مفرد مؤنث
ناصرتان از برای تثنیه مؤنث است در حالت رفع و ناصرتین در حالت نصب و جر و
ناصرات از برای جمع مؤنث ونواصر از برای جمع تکسیر بقلب الف بواو از برای دفع
اجتماع الف فاعل با الف تکسیر بدان بدرستی که اسم فاعل از فعل مضارع است
که حذف کنی تو حرف مضارعت را و زیاده کنی الف بعد از فاء الفعل از برای فرق
میان اسم فاعل و فعل ماضی و اختیار کردند الف را جهت تخفیف از برای انکه اخف
حروف زوایدات و مکسور داری تو ما بعد الف را زیرا که بر تقدیر فتح ملتبس
میشود بماضی باب مفاعلة و فعال و بر تقدیر ضم لازم می اید نقل زیرا که ضم از
جنس واو است و انقل حرکات قابلی را میرسد که بکوید که این هنکام بر تقدیر

کسر لازم می‌آید التباس او با امر حاضر باب مفاعله و فعال پس وجه رجحان اختیار کردن
کسر بر فتح چیست با آنکه فتح اخف حرکات است پس لازم می‌آید اختیار کردن کسر بر
فتح ترجیح مرجوح و این خلاف نیست جواب آنکه چون میان امر حاضر و اسم فاعل
مشابهت موجود از جهت آنکه مشتق اند هر دو از فعل مضارع و چون در میان اسم فاعل
و امر حاضر مناسبت بود و اسم فاعل را با ماضی مناسبت نبود کسر اختیار نمود از فتح
احتراز کرد تا ملتبس نشود بفعل ماضی که مشابهت و مناسبت نیست میان ایشان
پس اختیار کردن التباس میان دو چیز که ایشان را با یکدیگر مناسبت و مشابهت
باشد اولی است از اختیار کردن التباس چیز بچیزی که میان ایشان مناسبت
و مشابهت نباشد تامل تتمه بدان بدرستی که اسم فاعل که از برای مفرد مذکر است
او را جمع میکنند بر چند وزن اول فاعلون است که جمعش بواو و نون است در
حالت رفع دوم فُعّال است بتشدید عین سیوم فُعَّل است بتشدید عین بی
الف چهارم فَعَلة است بتخفیف عین پنجم فُعول است بضم فا مثاله راکع راکعون
رُکّاع و رُکّع و رَکَعة و رُکوع ششم فَعْل بفتح فا و سکون عین مانند رَکْب جمع راکب
و این اوزان مشهور است و غیر این وزن نیز میباشد و غیر مشهورات
و متعرض آن نشدند زیرا که فهم مبتدی مساعده نمیکند و این صیغ را تسمیه بالغه
از جهت آنکه دلالت میکنند بر کثرت صدور فعل بر وجه احسن و اتم مانند
ضراب ای کثیر الضرب و اسم المفعول علی مفعول و بیشتر اسم مفعول باید از ثلاثی
مجرد می‌آید بر وزن مفعول و او مشتق است از فعل مضارع مجهول و اطلاق او
بر کسی واقع شده باشد بر او فعل فاعل و قیاس او آنست که جاری شود بر وزن مُفعَل
بضم میم و فتح عین تا در عدد حروف و حرکات و سکنات موافق باشد بر فعل مضارع
مجهول لیکن زیاده کردند واو بر او تا ملتبس نشود با اسم مفعول باب افعال و مضموم

داشتند

داشتند ما قبل واو از برای مناسبت واو و مفتوح داشتند میم از برای آنکه فتحه
اخف حرکات است تقول منصور منصوران منصورون منصورة منصورتان
منصورات و مناصر گویی تو در اسم مفعول از نصر منصور از برای مفرد مذکر
یعنی یک مرد یاری کرده شد منصوران از برای تثنیه مذکر منصورون از برای جمع
مذکر در حالت رفع منصورة از برای مفرد مؤنث یعنی یک زن یاری کرده شده منصو
رتان از برای تثنیه او در حالت رفع منصورتین در حالت نصب و جر منصورات
از برای جمع او و مناصر نیز از برای جمع مؤنث است و قید کرد مصنف
رحمه الله فالاکثر زیرا که گاه اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر غیر وزن فاعل هم چون
ضروب که بر وزن فعول است و علیم که بر وزن فعیل است و اسم مفعول نیز
بر غیر وزن مفعول آمده هم چون قتیل که فعیل است و حلوب فعول است و زود
باشد که بیاید بیان آن و چون ممکن نبود بنا اسم مفعول از فعل لازم الا
بعد از تعدیه بحرفی از حروف جر اشارت کرد مصنف رحمه الله بکیفیة او وگفت
تقول ممرور به ممرور بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن یعنی
گویی تو در اسم مفعول از فعل لازم که متعدی شده باشد بحرف جر زید ممرور
به از برای مفرد مذکر و الزیدان ممرور بهما از برای تثنیه مذکر و الزیدون ممرور
بهم از برای جمع مذکر و هند ممرور بها از برای مفرد مؤنث و الهندان ممرور
بهما از برای تثنیه مؤنث و الهندات ممرور بهن از برای جمع مؤنث و یثنی
و یجمع و یذکر و یؤنث ضمیر المتعدی بحرف الجر لا اسم المفعول یعنی تثنیه
میکند و جمع میکند و تذکیر و تأنیث میکند ضمیر مجرور را در اسم مفعول
که متعدی شده باشد بحرف جر نه لفظ اسم مفعول را زیرا که اسم مفعول این هنگام
بجای حدث و حدث را تثنیه و جمع نمیکنند بلکه تثنیه و جمع فاعل او

میکند و اینجا قایم مقام فاعل ضمیر مجرور است لفظا هم چون قوله باری تعالی
غیر المغضوب علیهم و گاه مقدم میشود و ضمیر مجرور بر اسم مفعول هم چون قول
باری تعالی کل اولئك کان عنه مسئولا که ضمیر مجرور که عنه است بر مسئولا
مقدم شد و فعیل فعیل بمعنی الفاعل کالرحیم بمعنی الراحم و بمعنی المفعول
کالقتیل بمعنی المقتول و فعیل گاه می آید بمعنی فاعل هم چون رحیم که بمعنی راحم
است و از مبالغه نیز معنی شهید که بمعنی شاهد است و علیم که بمعنی عالم
است و سمیع که بمعنی سامع است و بصیر که بمعنی باصر است و نصیر که بمعنی
ناصر است و گاه می آید فعیل بمعنی مفعول هم چون قتیل که بمعنی مقتول است و
جریح که بمعنی مجروح است و ذبیح که بمعنی مذبوح است و طرید که بمعنی مطرود
است و حمید که بمعنی محمود است و امثله ایشان در تثنیه و جمع و تذکیر
و تانیث مثل اسم فاعل و مفعول است الا آنکه مساوی میباشد لفظ مفرد مذکر
و مفرد مونث در فعیل که بمعنی مفعول است مشروط بآنکه موصوفش مذکور
باشد مانند رایت رجلا قتیلا و امرأة قتیلا بخلاف زمانی که موصوفش
مذکور نباشد مانند مررت بقتیل زید و قتیلة هند که این هنگام واجب است
تانیث در مونث از جهت خوف التباس و گاه می آید فعول بفتح فا و ضم عین و فعل
بکسر فا و سکون عین بمعنی مفعول مانند رکوب که بمعنی مرکوب است و ذبح که بمعنی
مذبوح است و اما ما زاد علی الثلاثة فالضابط فیه ان تضع میما مضمومة
موضع حرف المضارعة و تکسر ما قبل آخره فی الفاعل و تفتحه فی المفعول
و اما بنای اسم فاعل و مفعول از فعلی که زیاده باشد بر سه حرف خواه ثلاثی
باشد یا غیر پس قاعده در آنست که بنهی بجای حرف مضارعة میم مضمومه
بعد از حذف حرف مضارعة و مکسور داری تو ما قبل آخر در اسم فاعل

و مفتوح

و مفتوح داری تو ما قبل آخر او در اسم مفعول تا فرق باشد میان اسم فاعل
و اسم مفعول نحو مکرم مکرم و مدحرج و مدحرج و مستخرج و مستخرج
مانند مکرم بکسر ما قبل آخر در اسم فاعل و مکرم و مدحرج و مستخرج بفتح ما قبل
آخر در اسم مفعول و بر این قیاس است حکم بواقی امثله و این قیاس مطرد است
در جمیع امثله و قد یستوی لفظ الفاعل و المفعول فی بعض المواضع و گاه
مساوی میباشد میان لفظ اسم فاعل و اسم مفعول در بعضی مواضع
محصوره که آن باب مفاعلة و فعال و باب تفاعل و انفعال و باب افتعال است
از برای اسکان حرف ما قبل آخر از برای ادغام در بعضی و قلب حرف ما قبل آخر
در بعضی دیگر و این استوا مخصوص مضاعفات و در بعضی امثله اجوف
نیز لا فی مزید فیه یافت میشود کحاب و متحاب و منقاد و مختار و معتد و
مضطر و منصب و منصب فیه و مجاب و منجاب عنه هم چون محاب و متحاب
و مضطر و معتد و منصب و منصب فیه در مضاعف که بتقدیر فك ادغام
مکسورات ما قبل آخر ایشان در اسم فاعل و مفتوح است در اسم مفعول
بتقدیر حرف اول از متجانسین ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند محاب و متحاب
و مضطر و معتد و منصب و منصب فیه گفتند و منقاد و مختار و مجاب و منجاب
عنه در اجوف در ماضی مفتوح و مختیر و منجوف بوده بکسر حرف علة در اسم
و فتح او در اسم مفعول بر تقدیرین واو و یا متحرك ما قبل مفتوح قلب
بالف کردند منقاد و مختار و مجاب و منجاب عنه گفتند و یختلف فی التقدیر
و مختلف اند در تقدیر زیرا که نظر باصل ما قبل آخر ایشان مکسور است در اسم
فاعل و مفتوح است او را اسم مفعول همچنانکه یاد کرده میشود شد پس
بازگشت یکی از سببین مذکورین تساوی در لفظ اسم فاعل و اسم مفعول

در این امثله وجاذکر کرد مصنف رحمه الله ومنجاب با جار مجرور زیرا که باب انفعال
باشد با آنکه ایشان با خود اند از فعل لازمی که متعدی شده بحرف جر پس به قیاس
مذکور تثنیه میکنند وجمع میکنند ومذکر ومؤنث میسازد ضمیر مجرور را
نه لفظ منصب ومنجاب مانند منصب فیه منصب فیهما منصب فیهم منصب
فیها منصب فیهما منصب فیهن ومنجاب عنه منجاب عنهما منجاب عنهم منجاب
عنها منجاب عنهما منجاب عنهن چون فارغ شد مصنف رحمه الله از ذکر سالم
خوض نمود در غیر سالم وچون از تعریف سالم مبین شد آنکه غیر سالم بر سه
قسم است مضاعف ومعتل ومهموز واراد در سه فصل یاد کرد ومضاعف
را با آنکه انسب بود ذکر او بعد از معتلات زیرا که او ملحق بمعتل است مثل
مهموز لکن مقدم داشت او را از برای مشابهت او بسالم در قلت تغیر
ونون ونبودن حروف او صحیح وگفت فصل المضاعف یعنی این فصلیست
در بیان مضاعف ولفظ مضاعف واضعاف وتضعیف در لغت زیاده
کردن چیزیست ومثل آن یا بیشتر ویقال له الاصم ومیگویند مضاعف
را اصم از برای سختی کردن وی بسبب ادغام واصم افعل است و با خود است
از صم بتشدید میم که مصدر است بمعنی احکام یعنی سخت شد مضاعف یا
زیرا که محکم کرده اند مدغم را در مدغم فیه هم چنانچه عرب میگوید
هذه قارورة مصمة الراس ای محکمة الراس وهو من الثلاثی ما کان عینه
ولامه الاولی من جنس واحد ومضاعف ثلاثی ما کان مجرد ومزید
فیه آنست که باشد عین الفعل ولام الفعل او از جنس واحد از
اجناس حروف یعنی که عین الفعل او دال است ولام الفعل او نیز دال است
واگر نبود دال است عین الفعل لازم نیز مثل آنست کرد دو اعلقات

المجرد والمزید فیه

اصلها

اصلها ددوا عددوا مانند رد واعد که در اصل رد دو اعدد بوده که عین الفعل
ولام الفعل ایشان هر دو دال است ومثال اول در ثلاثی مجردات ومثال ثانی در
ثلاثی مزید فیه دال اول را در مثالین ساکن کردند ودر ثانی ادغام کردند رد واعد
گفتند وچون مضاعف رباعی مغایر حکم مضاعف بود از ثلاثی وحکم نبود
جمع ایشان در تعریف پس ذکر مصنف رحمه الله تعریف مضاعف از رباعی
منفرد او گفت ومن الرباعی ما کان فاؤه ولامه الاولی من جنس واحد وکذلک
عینه ولامه الثانیة یعنی حکم مضاعف از رباعی مجرد ومزید فیه آنست که باشد
فاء الفعل ولام الفعل اول او از یک جنس وهم چنین عین الفعل ولام الفعل ثانی
او از یک جنس ویقال له المطابق ایضا نحو زلزل زلزالا ومیگویند مضاعف
را از رباعی مطابق بفتح با بلفظ اسم مفعول وطابق بمعنی وافق یعنی میگویند
مضاعف رباعی نیز مطابق از برای موافق بودن فاء الفعل با لام الفعل
اول وعین الفعل با لام الفعل ثانی مانند زلزل یزلزل زلزلة وزلزالا که فاء الفعل
ولام الفعل او هر دو زاست وعین الفعل ولام الفعل او هر دو لام وگفتن
مصنف رحمه الله لفظ ایضا از برای اشعار است بر آنکه مضاعف رباعی نیز
مسمی باصم است اگر چه در وی ادغام نیست از برای حمل او بر ثلاثی که در وی علة موجبه
ادغام اجتماع مثلین است وچون اینجا محل سؤال از آنکه الحاق کردن مضاعف
را بمعتلات سبب چیست وکرده اند او را از غیر سالم بوجهی وجه آنست که حروف
مضاعف بعینه حروف صحیح است پس گفت وانما الحق المضاعف بالمعتلات
لان حرف التضعیف یلحقه الابدال یعنی جز این الحاق کردند مضاعف را بمعتلات
وشمرده اند او را از غیر سالم با آنکه حروف او اصول وحرف صحیح است ودر ثلاثی
حرفی از حروف علة از برای آنکه حرف تضعیف لاحق او میشود ابدال وابدال

نهادن حرفیست بجای حرفی دیگر از جهة تخفیف کقولهم املیت بمعنی امللت واین ابدال
سماعیست از کفتن عرب املیت که در اصل امللت بوده لام ثانیه را قلب بیا کردند
املیت کفتند وتملی در مضارع در اصل تملل بوده لام ثانیه قلب کردند تملی کفتند
همچون قول باری تعالی وهی تملی علیه بکرة واصیلا وهمچنین لاحق ومطابق
میشود ابدال مانند دهدیت وصهصیت در اصل دهدهت وصهصهت بوده
هاء ثانی در مثالین قلب بیا کردند از برای تخفیف دهدیت وصهصیت کفتند
والحذف کما قالوا مست وظلت بفتح الفاء وکسرها واحست ای مسست و
ظللت واحسست این عطفست بر کلام سابق در این تقدیرات که لان
حرف التضعیف یحقق الحرف یعنی از برای انکه حرف التضعیف لاحق میشود
حذف هم چنانکه لاحق معتلات میشود حذف واو عبارتست از انداختن
یکی از حروف تضعیف از برای تخفیف واین حذف همچون کفتن عرب است
مست وظلت بفتح فاء الفعل وکسر او که در اصل مسست وظللت بوده سین
اولی ولام اولی از مثالین با حرکت حذف کردند مست وظلت کفتند بفتح فاء
الفعل وبر تقدیر کسر فاء الفعل حرکت سین اولی ولام اولی نقل بما قبل کردند
بعد از سلب حرکت ما قبل سین اولی ولام اولی بالتقاء ساکنین حذف
کردند مست وظلت کفتند در مجرد واحست در اصل احسست بوده حرکت
سین اولی بما قبل کردند وسین اولی بالتقاء ساکنین حذف کردند احست
کفتند در ثلاثی مزید فیه ومثال این حذف در قران وارد است قوله تعالی
فظلتم تفکهون ای ظللتم واقرن فی بیوتکن در اصل اقررن بوده حرکة
راء اولی نقل بما قبل کردند وراء اولی را بالتقاء ساکنین حذف کردند اقرن
شد بحرکت قاف از همزه مستغنی شدند قرن کفتند والمضاعف یلحقه

الادغام

الادغام یعنی مضاعف لاحق میشود ادغام وادغام در لغت ادخال واخفاء
چیزیست در چیزی دیکر مانند ادغمت الماء فی الظرف ای ادخلت فیه وهو
ان تسکن الاول وتدرج فی الثانی وادغام در اصطلاح صرفیان انست که
ساکن کردانی تو حرف اول را از متجانسین ودرج کنی او را در ثانی مانند مد
وفر که در اصل مدد وفرر بوده دال وراء اول ساکن کردند ودر ثانی ادغام
کردند مد وفر کفتند وادغام مثلین بر سه قسم است واجب وممتنع وجایز
زیرا که مثلین هر دو متحرکست یا هر دو ساکن ویا اول متحرکست وثانی ساکن یا عکس
پس اکر او هر دو متحرکست یا اول ساکن وثانی متحرک در این دو صورت ادغام وا
جبست واکر ثانی از مثلین ساکن باشد ادغام ممتنع است از برای انکه حرکة
جاریست بر اخر جزء اخر از حرف متحرك وان حرکت فاصلست میان متماثلین
پس هرکاه میان مثلین فاصله باشد بغیر کران حرکتست ادغام ممتنع باشد
زیرا که این هنکام ممکن نیست ادغام وجود فاصله واکر هر دو ساکن باشد ادغام
جایز است چنانکه زود باشد که بیاید بیان ان قریبا پس بنابر این مقدم مصنف
مقدم داشت قسم اول را از ادغام که ان وجوبست زیرا که اولی اصلست وکفت ووجوب
واجب فی نحو مد یمد واعد یعد وانقد ینقد واعتد یعتد واسود یسود
واسواد یسواد واستعد یستعد واطمان یطمان وتماد یتماد واین ادغام
واجبست در ماضی نزد عدم اتصال ضمیر بارز مرفوع متحرک باو ودر مضارع
نزد عدم اتصال ضمیر نون جمع مونث براو خواه مجرد باشد یا مزید فیه الا در
مثال که ادغام واجب نیست بلکه جایز است ولد در مثال تدجی چنانکه بیاید در نوع
رابع از معتلات دوم در مثال قتل زیرا کر ادغام کنند بانکه حرکت تاء اول
نقل کنند با قبل وبحرکت فاء از همزه مستغنی شوند قتل میشود وملتبس میشود

بباب تفعّل لفظا سیوم درمانند تذکر و تتبّاعلا زبرای آنکه تقدیر ادغام
لازم ابتدا بساکن وان محالست وامثله مقصود مانند مدّ یمدّ که در مضاعف
باب اولست که در اصل مَدَدَ یَمْدُدُ بوده از باب اول دال اول ساکن کردند
ودر ثانی ادغام کردند مدّ کفتند در ماضی و در مضارع حرکت دال اول
نقل بما قبل کردند دال اول ساکن بود در ثانی ادغام کردند یمدّ کفتند واعدّ
یعدّ که مضاعف باب افعالست که در اصل اعدد و یعدد بوده حرکت دال
اولی در ماضی و مضارع نقل بما قبل کردند دال اولی ساکن بود ودر ثانی ادغام
کردند اعدّ یعدّ کفتند وانقدّ ینقدّ که مضاعف باب انفعالست در اصل
انقدد ینقدد بوده دال اولی در ماضی و مضارع ساکن کردند ودر ثانی ادغام
کردند انقدّ ینقدّ کفتند واعتدّ یعتدّ که مضاعف باب افتعالست در
اصل اعتدد یعتدد بوده در ماضی و مضارع دال اولی ساکن کردند ودر ثانی
ادغام کردند اعتدّ یعتدّ کفتند وبرین قیاسست استعدّ یستعدّ وچون
بود بعضی از افعال غیر مضاعف در وجوب ادغام مثل مضاعف ذکر کرد
مص رحمه الله بر سبیل استطراد میان امثله مضاعف وکفت اسودّ یسودّ
که از باب افعلالست واسوادّ یسوادّ که از باب افعیلالست ونیستند
از مضاعف از برای عدم مجانست عین الفعل با لام الفعل واطمأنّ یطمئنّ
که از باب فعللالست ونیست از مضاعف از برای عدم مجانست میان
فاء الفعل ولام الفعل وعین الفعل ولام الفعل ثانی وتمادّ یتمادّ که از باب
تفاعلست پس واجبست ادغام در امثله مذکوره از برای اجتماع مثلین
وعدم مانع از ادغام وهمچنین ادغام واجبست در امثله مذکوره زمانی
که منفصل نشود با وتاء تانیث ساکنه مانند مدّت مدّتا واعدّت اعدّتا و

وانقدّت

وانقدّتا انقدّتا واستعدّت استعدّتا وباقی برین قیاس است در اتصال تاء تانیث
ساکنه وقایلی را میرسد که بکوید که در تثنیه مونث غایبه تاء تانیث ساکن
جواب کوییم که تاء در مدّتا همان تاء در مدّت که ساکن است لیکن بواسطه
اتصال الف تثنیه حرکت عارض شد وحرکت عارضی را اعتبار نیست وکذا
هذا الافعال اذا بنیتها للمفعول نحو مُدَّ وعُدَّ ونظایره وهمچنین ادغام واجبست
مُدَّ
در افعال مذکوره زمانی که بنا کنی تو این را برای مفعول مانند مدّ که در اصل مُدِدَ
بوده دال اول ساکن کردند ودر ثانی ادغام کردند مدّ کفتند یمدّ در اصل یُمْدَدُ بوده
حرکت دال اول نقل بما قبل کردند دال اول ساکن بود ودر ثانی ادغام کردند یمدّ
کفتند بضم حرف مضارعت وفتح میم وبرین قیاس است نظایر او مانند اُعِدَّ
یُعَدّ که در اصل اُعْدِدَ یُعْدَدُ بوده حرکت دال اولی نقل بما قبل کردند دال اولی
ساکن بود در ثانی ادغام کردند اعدّ یعدّ کفتند وبرین قیاس است انقدّ ینقدّ
واعتدّ یعتدّ واستعدّ یستعدّ واسودّ یسودّ واسوادّ یسوادّ واطمئنّ
یطمانّ وتمادّ یتمادّ بالتقاء ساکنین بر حد خود زیرا که ساکن اول حرف مدّ است
وساکن ثانی مدغم فیه واما مُرُدّ که از باب تفعیل است وتمدّد یتمدّد که از
باب تفعلست ادغام جایز نیست بآنکه دال اولی را در ثانیه ادغام کنند
از برای آنکه واجبست حرکت دال اولی از برای نکاه داری دال زاید که در وزن ملحق است
پس متصور نشود اسکان او با ادغام کنند در ثانیه وفی نحو مثل مصدرا
وهمچنین ادغام واجبست در مانند مدّ که مصدر است وسایر مصادر در
مضاعف بشرط عدم فصل میان متجانسین وبودن حرف ثانی متحرک که در اصل
مدد بوده بر وزن فعل بسکون عین دال اولی ساکن بود در ثانی ادغام کردند
مدّ کفتند اینست مثال الجمه اول از متجانسین ساکنست وثانی متحرک در کلمه واحد

واما زمانی که اجتماع مثلین در دو کلمه باشد هم چنین ادغام واجبست مانند
قول باری تعالی فما ربحت تجارتهم وانما تکونوا یدرککم الموت وعلیکم
من ربکم وقلنا اضرب بعصاک الحجر ومانند اینها که در قران مجید بسیار
وارد است الا در سه صورة که اظهار واجبست اول اجتماع همزتان مانند
اقرا اتاک که ادغام همزه اولی در ثانی جایز است زیرا که همزه تنها ثقیلست پس اگر ضم
کند مثل او بر وی هر اینه زیاده شود ثقل او وثانی انست که اول از مثلین واو
ما قبل مضموم یا یاء ما قبل مکسور باشد کقوله تعالی الذین امنوا ولم یلبسوا
والذی یوسوس که در صوره جایز نیست ادغام واو در واو ویاء در یا از برای رعایت
مد که مقتضی بطویل صورة است بخلاف حالة تحرک مثلین در این صورة که ادغام
واجبست نزد بعضی چون قراءة ابو عمر رضی الله عنه که از قرائت هو وجنوده
وان یاتی یوم با ادغام واو در واو ویاء در یا وثالث انست که اول از مثلین هاء
سکت باشد مانند مالیه هلک که جایز نیست ادغام هاء در ها از برای انکه
ها سکت را جهة وقف است ثانیه وقف ادغام نه بر وصل است واین منافی
مدغم است از ها سکت وکذلک اذا اتصل بالفعل الف الضمیر او واوه او یاؤه
مثلا مدا مدوا مدی هم چنین ادغام واجبست زمانی که متصل شود بفعل مضاعف
یا اسم الف ضمیر مانند مدا بفتح میم وضم او بر تقدیر امر حاضر یا واو ضمیر
مانند مدوا بر تقدیر ماضی از برای تثنیه بفتح وضم میم بر تقدیر امر حاضر از برای
تثنیه یا یاء ضمیر مانند مدی که امر حاضر است از برای واحد مخاطبه وما ماندانیها
از ماضی ومضارع ومجرد ومزید فیه ومعروف ومجهول زیرا که ما قبل این
ضمایر مذکوره که ثانی از متجانسین است واجب التحرک است از برای رفع التقاء سا
کنین بر غیر حده واجب بود قسم اول از ادغام که واجب بود واما قسم ثانی که ادغام

ممتنع

ممتنع است در وی مصنف رحمه الله شروع نمود در بیان ان وگفت ویمتنع فی نحو مددت
ومددنا ومددت الی مددتن ومددن ویمددن وتمددن وامددن
یعنی ادغام ممتنع در هر فعلی مضاعف که متصل شده باشد ضمیر بارز متحرک
مرفوع چون مددت ومددنا که از برای متکلم تنهاست ومتکلم مع الغیر
ومددت که از برای مفرد مذکر حاضر است مددتما که از برای تثنیه اوست
مددتم که از برای جمع اوست مددت که از برای واحده مخاطبه است
مددتما که از برای تثنیه اوست مددتن که از برای جمع اوست ومددن
که از برای جمع مونث غایبه است این تضاعیف مذکورات در ضمایر متصل
بماضیست واما در ضمایر مرفوع بارز متصله بمضارع مانند یمددن
وتمددن که از برای جمع مونث است وامددن در امر ولا تمددن در نهی
وهمچنین ادغام ممتنع است در مصادر ثلاثی مزید فیه مانند انقددت
انقدادا واعتددت اعتدادا واسوددت اسودادا واستعددت ٥
استعدادا این بود قسم دوم که ادغام در وی ممتنع است واما قسم سیوم
از ادغام جواز ادغام است ومصنف رحمه الله متعرض شد بگفتن خود وجایز
اذا دخل الجازم علی الفعل الواحد یعنی وادغام جایز است بلا وجوب و
امتناع زمانی که داخل شود جازم بر فعل واحد خواه غایب باشد یا مخاطب
ومتکلم وواحده غایب واگرچه عباره مصنف رحمه الله مشعر این نیست از
برای انکه واحده در تحت واحد مندرج نیست مگر انکه بگویند که مراد
از فعل واحد انست که نون اعراب در اخر او نباشد اما جواز ادغام از برای
انکه سکون ثانی از متجانسین عارضیست واما جواز فک ادغام از برای
انکه ثانی از متجانسین ساکنست فان کان مکسور العین کیفر ومفتوحه

کیغض فتقول لم تفر و لم یعض بفتح اللام و کسرها یعنی پس اگر فعل مضارع
مضاعف مکسور العین باشد چون یفر که از باب دوم است یا مفتوح
العین باشد چون یعض که از باب چهارم است گویی تو لم یفر و لم یعض بفتح
لام الفعل و کسر لام الفعل در اصل یفر و یعض بوده لم جازم در آمد حرکه
آخر بعلامت جزم انداختند التقاء ساکنین شد میان عین الفعل و لام
الفعل و این هنگام طریق در دفع التقاء ساکنین حذف یا تحریک و اینجا
حذف جایز نیست زیرا که حذف بیرون میبرد کلمه را از حکم مضاعف زیرا
که احکام در مضاعف وجوب ادغام است یا امتناع ادغام یا جواز ادغام
و حذف از احکام معتاد نیست پس بنا برین متعین شد تحریک لام پس فتحش
دادند از برای خفت لم یفر و لم یعض گفتند و کسرش دادند از برای او
لویت بحکم الساکن اذا حرک حرک بالکسر لم یفر و لم یعض گفتند و لم یفرر و لم یعضض
بفک الادغام و فک ادغام جایز است بنا بر اصل مانند لم یفرر و لم یعضض
گفتند بترک ادغام و این لغة اهل حجاز است و هکذا حکم یقشعر و یحمر
و یحمار و هم چنین است حکم یقشعر و یحمر و یحمار در جواز ادغام با کسر
لام و فتح لام و فک ادغام بنا بر اصل زمانی که داخل شود جازم بر ایشان
از برای مشابهت ایشان با مضاعف در تشدید لام پس گویی تو لم
یقشعر و لم یحمر و لم یحمار بفتح لام از برای خفت و لم یقشعر و لم یحمر و لم
یحمار بکسر لام از برای اولویت بحکم الساکن اذا حرک حرک بالکسر
یا جواز ادغام و فک ادغام نیز جایز است مانند لم یقشعرر و لم یحمرر
و لم یحمارر و ان کان العین مضموما فیجوز الحرکات الثلاث مع الادغام
و فک فتقول لم یمد بحرکات الثلث و لم یمدد یعنی اگر باشد عین الفعل

الدال

مضارع مضموم در مضاعف پس جایز است نزد دخول جوازم بر و حرکات ثلث
در لام الفعل با جواز ادغام که آن فتح و ضم و کسر است مانند لم یمد فتحش دادند
برای خفت و کسره اش دادند از برای اولویت و ضمه اش دادند بر تبعیت عین
الفعل و فک ادغام نیز جایز است مانند لم یمدد هم چون قول باری تعالی فلا یغررک
تقلبهم فی البلاد و لا تمنن تستکثر و هکذا حکم الامر فتقول فر و عض بفتح اللام
و کسرها و هم چنین است حکم امر حاضر در جواز ادغام با فتح لام الفعل از
برای خفة و کسر او مانند فر و عض که از تفر و تعض گرفته اند تا که حرف
مضارعت بود انداختند ما بعد حرف مضارعت متحرک احتیاج بهمزه وصل
نبود حرکه آخر بصورة جزم انداختند التقاء ساکنین شد میان حرفین متجا
نسین چون حذف یکی از آن جایز نبود احتیاج شد بتحریک یکی از حرفین پس
ثانی را متحرک ساختند از برای بقاء ادغام و فتحش دادند از برای خفت فر و عض
گفتند کسرش دادند از برای اولویت فر و عض گفتند و ترک ادغام نیز جایز
است بنا بر اصل مانند افرر و اعضض کقوله تعالی و استفزز من استطعت
و مد بحرکات الثلث و امدد و اگر غیر مضارع مضموم باشد جایز است در و حرکات
ثلث در ال با ادغام مانند مد که از تمد گرفته اند تا که حرف مضارعت بود انداختند
ما بعد حرف مضارعت متحرک احتیاج بهمزه وصل نبود حرکه آخر بصورة جزم
انداختند چون حذف یکی از متجانسین جایز نبود پس جایز است تحریک ثانی
از مثلین از برای بقاء ادغام با آنکه فتحش دهند از برای خفت مد گویند و کسرش
دهند از برای اولویت مد گویند و ضمش دهند از برای تبعیه عین الفعل
مد گویند و ترک ادغام نیز جایز است مانند امدد هم چون قول باری تعالی
و اضمم یدک و اخفض ... و تقول مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات

ومواد وکوبی نود را اسم فاعل از مدید ماد با وجوب ادغام از جهت اجتماع مثلین با تحرک هر دو در اصل مادد بوده دال اول ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند ماد گفتند از برای مفرد مذکر مادان از برای تثنیه او مادون از برای جمع او ماده از برای مفرد مؤنث مادتان از برای تثنیه او مادات از برای جمع او ومواد از برای جمع مؤنث است با مبالغه و در جمیع ادغام واجب است اسم المفعول ممدود کمنصور وکوبی نود را اسم مفعول از مد ممدود ممدودان ممدودون ممدودة ممدودتان ممدودات با امتناع ادغام از جهت فاصله میان مثلین برا و مفعول بچون منصور بلاق چون فارغ شد مصنف رحمة الله از بیان مضاعف شروع نمود در بیان معتلات وگفت فصل المعتل ما هو ما احد اصوله حرف علة یعنی این فصلیست در بیان معتل و معتل است در اصطلاح صرفیان که یکی از حروف اصول حرف علة باشد و تقید او بحرف اصول از برای است که تا خارج شود از این تعریف فعلی که از حروف زاید او حروف علة است مانند اعشوشب وقاتل و تباعد و داخل شود در این تعریف مانند قل و خف و بع و مانند ایشان وهی الواو والالف والیاء و حروف علة واو است و الف و یاء و تسمی حروف المد واللین و نام نهاده میشود حروف علة حروف مد و لین اما مد از برای کشش که در وی است و اما لین از برای نرمی که در وی است و حروف علة گاهی او را مد و لین میگویند که ساکن باشد و فرع حرکة ما قبل باشند یعنی ما قبل ایشان متحرک باشد بحرکتی از جنس ایشان که ضمه از جنس واو است و فتحه از جنس الف و کسره از جنس یا است وگاهی که این حروف فرع ما قبل ایشان را حروف لین میگویند بر مد زیرا که مد این هنگام ... است مانند غزوا غزوا

و قید بحرف الاصول ... [illegible]

مقدم

دعوودعو

وصورت اما الف هیئت حرف مد است زیرا که ما قبل الف دائما متحرک است بحرکتی از جنس او اما واو و یا گاه متحرک میباشد و گاه ساکن میباشد با آنکه متحرک باشد ما قبل ایشان بحرکة از جنس ایشان چنانچه مذکور شد والالف حینئذ یکون منقلبة عن واو او یاء والف این هنگام که یکی از حروف اصول کلمه باشد منقلبست از واو و یا مانند قال و باع که در اصل قول و بیع بوده واو و یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند قال و باع گفتند و حرا الف اصلی نمیباشد زیرا که حروف اصول هیئت قابل حرکة است و الف قبول حرکة نمیکند وگفتن مصنف رحمة الله قید حینئذ از برای احتراز است از الف قاتل و تباعد و اخار زیرا که ایشان منقلب نیستند از واو و یا بلکه همان الف است که زیاده کرده اند وانواعه سبعة یعنی انواع معتل هفت است زیرا که حروف اصول سه است و خالی نیست که حروف علة در اصول او متعدد است یا نه ثانی که متعدد نیست خالی نیست که فاء الفعل و حرف علة است وان مثالست یا عین الفعل و ان اجوف است یا لام الفعل وان ناقص است و این سه نوع است و اول که متعدد است حروف علة در و خالی نیست که حروف علة در و دو است یا بیشتر اول که حروف علة در و دو است خالی نیست که عین الفعل و لام الفعل از حرف علة است وان لفیف مقرون است و یا فاء الفعل و عین الفعل مانند ویل و این سه نوع دیگر و ثانی که حروف علة در و سه است یکنوع است مانند واو زیرا که حروف اصول در ثلاثی زیاده از سه نمیباشد پس منحصر شد انواع معتلات در هفت الاول معتل الفاء یعنی نوع اول از معتلات سبعة معتل الفاء است و او هر فعلیست که فاء الفعل او حروف علة باشد و مقدم داشت مصنف رحمة الله او را بر ...

متعدد است

معتلات از برای تقدم فاء الفعل طبعاً و وضعاً ويقال له المثال لمماثلته الصحيح
في احتمال الحركات في الماضي و میگویند مر او را مثال در اصطلاح از برای مماثلت
او یعنی مشابهت او با فعل صحیح در احتمال حرکات ثلث در ماضی و عدم اعلال او
بخلاف اجوف و ناقص که واو و یاء در ماضی ایشان اعلال کرده میشود لحرف
و فاء الفعل مثال واوی میباشد چون وعد یا یائی چون یسر الف زیرا که الف واجب
السکون است و ابتدا بساکن محال است و چون مخصوص بود با و احکام ذکرا مقدم
داشت مصنف رحمه الله الحرف فاء الفعل او واو است وگفت واما الواو فتحذف من
المضارع الذي على يفعل بكسر العين یعنی اما واو پس حذف کرده میشود
از مضارع که بر وزن یفعل بکسر العین باشد از برای آنکه واوی که واقعست
میان یاء و کسره ثقیل است و احتمال دارد که حذف واو از برای رفع ثقل باشد
میان یا و کسره که از جنس یکدیگراند تا فاصله باجنبی نشود ومن مصدره الذي
يكون على فعلة یعنی حذف میکنند واو نیز از مصدر معتل الفاء و بعضی گفته اند
از یفعل بکسر عین بانکه در جمع صیغ مصدر یفعل بکسر عین باشد آن مصدری
که بر وزن فعله بکسر فا باشد ويسلم في سائر تصاريفه نحو وعد يعد
عدة ووعدا یعنی بسلامت میدارند واو را یعنی تغییر نمیکنند از حال خود
در باقی تصاریف معتل الفاء از ماضی و اسم فاعل و مفعول و اسم زمان
و مکان گوئی نحو وعد در ماضی تا وعدت و وعدنا بسلامت واو در چهارده
صیغه یعد در مضارع در اصل یوعد بوده بر وزن یفعل واو میان یا و کسره
ثقیل بود حذف کردند یعد گشت باز حمل کردند بر او اخواتش و کراعد نعد
تعد است در حذف واو طرداً للباب یا از جهت آنکه یعد با اخوات خود یکسان
گردان مضارع عینست وعدة که حذف کرده اند واو از فاء الفعل او که در اصل

وعد بوده بکسر فا نقل کردند کسره واو را بما قبل از جهت ثقل کسره بر واو
واو را حذف کردند عدا شد و تاء در آخر عوض از واو محذوف در آوردند
عدة گشت و وعدا مصدری دیگر است بحال خود از برای عدم ثقل واو
از فعل عین مصدر حذف کردند چون قول باری تعالی ولكل وجهة هو
موليها که اسم مکانست یعنی مکان توجه الیه و ولدة در جمع ولد فهو
واعد و ذاك موعود عد لا تعد پس اسم فاعل از وعد یعد واعد می آید
و اسم مفعول موعود بسلامت واو در ایشان بحال خود و امر حاضر از وعد
می آید که از تعد گرفته اند که حرف مضارعت بود انداختند ما بعد حرف
مضارعت متحرک لا احتیاج بهمزه نبود حرکت آخر بصورت جزم انداختند عد گشت
ونهي از لا تعد وكذلك ومق يمق مقة وهم چنین است حکم ومق یمق مقة
یعنی بچون وعد یعد عدة در حذف واو از مضارع و مصدر از برای رفع
ثقل و بسلامت واو در ماضی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و مکان
فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت الواو نحو لم يوعد چون بودن حرف واو
بسبب وقوع او میان یا و کسره پس هرگاه که زایل شود کسره ما بعد واو
بانکه فعل مجهول سازند اعاده کنند واو محذوف را از برای زوال علت موجبه
حذف ماشد لم یوعد که در اصل یعد بوده او را مجهول کرده اند بانکه
حرف مضارعت مضموم ساختند و ما قبل آخر را مفتوح کردند ما بعد واو
پس واو را باز آوردند از جهت زوال مانع یوعد شد لم جازم در آمد حرکت آخر
بعلامت جزم انداختند لم یوعد گشت کما قال الله تعالى لم يلد ولم يولد
و چرا گفتیم ما که زوال کسره بر آن باشد که فعل را مجهول کرده اند تا منتقض
نشود قاعده وضابطه در اعاده واو در مثل یطاء و اخوات زیرا که زوال کسره در ایشان

زبیب است که فعل را مجهول کرده اند نیز اکر یطاء و اخوات مبنی للفاعل اند نیز مجهول

ونبت فی یفعل بالفتح کوجل یوجل یعنی ثابت میدارند واو را در یفعل بفتح عین

از برای عدم مقتضی حذف که وقوع اوست میان یا و کسره چون وجل یوجل

که از باب چهارم است با بیان واو از برای خفة فتحه و بدانکه مستعمل در افصح کلام

یوجل است با بیان واو و کقوله تعالی لا توجل انا نبشرک بغلام حلیم از غیر قلب

واو که او اصل است و بطریق شذوذ سه وجه دیکر آمده او یاجل است بقلب

واو بالف از برای آنکه با الف اخف از واو است و ثانی یاجل است بقلب واو بالف

از برای الف اخف از واو و یا و ثالث یِیجل است بکسر حرف مضارعة و قلب واو

بیا از برای ساکن بودن واو و مکسور بودن ما قبل واو وجه استشنا از

وجهین اولین از برای آنکه کسره بر حرف مضارعة اثقل است از فتحه و یا اثقل

از الف و قبیلهٔ بنی اسد مکسور میدارند حرف مضارعة در مضارع وجل

و میکویند یِیجل و تِیجل اِیجل نِیجل بکسر حروف مضارعة هم چون کفتن شاعر بعک

الا تستعینی ملا لنرولا اشکری فرح الفواد فتحتها ایجل و الاصل اوجل قلبت

الواو یاء لسکونها و انکسار ما قبلها و امر حاضر از وجل یوجل ایجل می آید

که از یِیجل کرفته اند تا که حرف مضارعة بود انداختند ما بعد حرف مضارعة

ساکن بماند کن عین الفعل مضارع مضموم نبود همزه وصل مکسور در اول

او زیاده کردند اوجل شد واو ساکن ما قبل مکسور قلب بیا کردند ایجل

کفتند و این قاعده مطرد است در کلام عرب از برای تعذر یا با ما قبل مکسور

فان انضم ما قبلها اعیدت الواو تقول یا زید اوجل تلفظ بالواو و تکتب بالیاء

پس اکر مضموم شود ما قبل یاء منقلب از واو باز میکردد واو مقلوبه نزد زوال

کسره ما قبل با آنکه همزه وصل در درج ساقط شود و ما قبل او مضموم شود کی

تو یا زید

فتحعاه

که از توجل در

تو یا زید اُجل تلفظ کرده میشود واو و نوشته میشود بیا بعد از دال

زید مضموم اما تلفظ بواو از برای سقوط همزه مکسور است در درج

واما نوشتن بیا از برای ظاهر ابن الصلاح بی سرعت زوال و بوقف بر کلمه

سابق و این را رسم الخط کویند و تحسب یفعل بالضم کوجه یوجه او وجه

و ثابت میدارند واو در یفعل بضم عین مانند وجه یوجه که از باب پنجم

است بحال خود امر حاضر از وجه می آید که از توجه کرفته اند تا که حرف

مضارعة انداختند ما بعد حرف مضارعة ساکن ابتدا بساکن محال عین

الفعل مضارع مضموم بود همزه وصل مضموم در اول او زیاده کردند حرکة

اخر بصورة جزم انداختند اوجه کفتند و بدانکه در لغت بنی عامر حذف

واو از یفعل بضم عین تجویز کرده اند از جهة دفع ثقل واو ضم عین الفعل

مانند وجد یجد کرد در اصل یوجد بوده همچون قول شاعر لو شئت لو نقع

الفواد بشربة تدع الصوادی لا یجدن غلیلا که در اصل یوجدن بوده و

اما در لغت غیر ایشان وجد یجد است که از باب دوم است کما قال الله تعالی

الم یجدک یتیما فاوی وحذفت الواو من یطاء و یضع و یسع و یقع و یدع

لان فی الاصل یفعل بالکسر فتح لحرف الحلق این جوابیست از سوال مقدر و

تقدیر سوال است که شما کفتید حذف میکنند واو از یفعل ثابت میدارند

چه میکویند در یطاء و اخوات که آن یضع و یسع و یقع و یدع است که حذف

واو کرده اند از یفعل بفتح عین مصنف جواب کفته که حذف واو کرده اند از یطاء

اخوات از برای آنکه ایشان در اصل بر وزن یفعل بکسر عین بوده اند حذف

واو کرده اند بازمفتوح داشتند عین الفعل از برای دفع ثقل حرف حلقی

که در لام الفعل است که از همزه است در یطاء و عین است در بواقی و قایلی

از یفعل در

میرسد که بگویند که شما حرف حلق بسیار استعمال کرده اند در کلام عرب مانند یدع
و یضع و ینکح و یترع و یعد و یجث و مانند اینها پس چرا مفتوح داشتند در
بطاء و لغوات اللهم الا انکه بگویند که چون وارد بود در کلام عرب این
افعلات مذکوره بحذف الواو و مفتوحة العین ذکر کرد مصنف رحمه الله
این تاویل تا لازم نیاید جزم در قاعده مذکوره و من یذر لکونه بمعنی یدع
این جوابیست از سوال مقدر و تقدیر سوال آنست که شما گفتید که حذف
واو از طاء واجبست کرده اند برای آنکه ایشان در اصل بر وزن یفعل بکسر
عین کرده اند باز مفتوح داشتند از برای دفع ثقل حرف حلقی که لام الفعل
است چه میگویی در یذر که حذف کرده اند واو با انکار و نیست مکسور العین
و نیست فتحه او از جهت حرف حلق مصنف رحمه الله جواب داده که حذف کرده اند
واو از یذر از برای بودن او بمعنی یدع پس هم چنانکه حذف کرده اند از یدع
حذف کرده اند از یذر از برای تناسب هر یک از ایشان بمعنی ترک اند و اما
نوطا حی یدع و یذر و متروکه اند ماضی یدع و یذر یعنی ترک کرده اند و استعمال نکرده
اند ودع و وذر و مسموع نشده از کلام عرب ماضی یدع و یذر بخلاف مضارع
که از عرب مسموع شده و صاحب صحاح گفته که نمیگویند ودعه فهو وادع
و وذره فهو واذر و میگویند ترکه فهو تارک پس چون ودع و وذر بمعنی
ترک است گویا مستغنی شده اند از ودع و وذر باستعمال ترک و گاه ودع
استعمال میکنند در ضرورة شعر کما قال الشاعر لیت شعری عن خلیلی ما الذی
غاله فی الحب حتی ودعه و چون بود اینجا امکان سوال و آنست که چون استعمال
نکرده اند ماضی یدع و یذر پس چیست دلیل بر انکه فاء الفعل ایشان واوست
تا باین اشاره کرده مصنف رحمه الله بجواب و گفت و حذف الفاء دلیل علی انه واو و اما

فثبت علی کل حال یعنی و حذف کردن فاء الفعل دلیلست بر انکه فاء الفعل او
واوست از برای آنکه یا را ثابت میدارند در همه حال خواه در یفعل بکسر
العین و خواه در یفعل بفتح عین و خواه در یفعل بضم عین نحو ییمن
و ییسر و ییئس مانند یمن ییمن که از باب ششم است و یسر ییسر که از
باب دوم است و یئس ییئس که از باب چهارم است از برای آنکه یا اخف
است از واو پس ثابت میباشد یا در همه حال و تقول فی افعل من الیاء
ایسر یوسر ایسارا فهو موسر تقلب الیاء فیهما واوا لسکونها وانضمام
ما قبلها و گویی بوده در باب افعل از معتل الفاء یایی ایسر در ماضی بحال
خود یوسر در مضارع در اصل ییسر بوده یاء ساکن ما قبل مضموم قلب
بواو کردند یوسر گفتند و اسم فاعل از موسر می آید در اصل میسر بوده
یاء ساکن ما قبل مضموم قلب بواو کردند موسر گفتند و اسم مفعول
نیز برین قیاس است و این قاعده مطرد است در هر یاء ساکن ما قبل
مضموم مطلقا خواه در کلمه واحد باشند و خواه در دو کلمه زیرا که ثقیل
است تلفظ بیاء ساکن ما قبل مضموم و [illegible] اضراز و الیسر می آید که از یسر
گرفته اند تا که حرف مضارعه بود انداخته شد تا بعد حرف مضارعه ساکن
همزه متروکه باز آورده اند تحرکت آخر بصورت جزم انداختند بعد از اعاده
یا مقلوب بواو ایسر گفتند و گویی بوده در افعل از معتل الفاء واوی
اوعد در ماضی یوعد در مضارع بحال خود ایعاد در مصدر بقلب واو
بیا از برای ساکن بودن واو و مکسور بودن ما قبل او و تقول فی
افتعل منهما اتعد یتعد اتعادا گویی در افتعل از مثال معتل الفاء واوی
اتعد در ماضی یتعد در مضارع اتعاد در مصدر در اصل اوتعد یوتعد

او تعادًا بوده واسم فاعل از و متعدی می آید کرد راصل موتعد بوده قلب
کردند واو را در جمیع تصاریف با زنا وتاادغام کردند از برای تخفیف
اتعد یتعد اتعادًا کنند واز مثال یایی اتسر یتسر در ماضی یتسر در مضارع
اتسارًا در مصدر ومتسر در اسم فاعل در اصل ایتسر ییتسر ایتسارًا ومیتسر
بوده قلب کردند یا را بتا در جمیع تصاریف وتا در تا ادغام کردند از
برای آنکه در این لغت لازم بود قلب کردن واو ویا بتا زیرا در قلب کنا
بیک اعلال کردند ویقال ایتعد یاتعد ایتعادًا فهو موتعد وگفته
شده راتعد واتسر لغتی هم بکوا غیر ادغام وان ایتعدات در ماضی
در اصل اوتعد بوده بقلب واو بیا از برای ساکن بودن واو ومکسور
بودن واو ایتعد کنند یاتعد در مضارع کرد راصل یوتعد بوده واو
در اصل متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کرده اند یاتعد کنند وایتعادًا
در مصدر کرد راصل اوتعادا بوده واو ساکن ما قبل مکسوره قلب
بیا کردند ایتعادا کنند واسم فاعل از و موتعد می آید بحال خود وایتسر
یاتسر ایتسارًا فهو موتسر ومیگویند در اتسر بر لغت مذکوره ایتسر
در ماضی بحال خود یاتسر در مضارع در اصل ییتسر بوده یاء در اصل
متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کرده اند یاتسر کنند ایتسارا مصدر او
بحال خود واسم فاعل از و موتسر می آید کرد راصل میتسر بوده یاء ساکن
ما قبل مضموم قلب بواو کرده اند موتسر کنند وهذا مکان موتسر فیه یعنی
اسم مفعول از و موتسر فیه می آید چون لازم او را متعدی ساختند
بحرف جر کران فی است تا ممکن باشد بنا اسم مفعول از و وهذا مکان
موتسر فیه این مکانیست قمار باخته شده در و وحکم ود کبود و حکم عض بعض

دابود

وابدل کاعضض وحکم ودبود کم معتل الفاء مضاعف باب چهارم بعینه
حکم عض یعض که مضاعف باب چهارم است در وجوب ادغام وجواز وامتناع
وسایر احکام متعلقه باو بی فرقی وتقول ایدد کاعضض وکوئی تو در باب
خاطر از واید باجاز فک ادغام کرد راصل اودد بوده واو ساکن ما قبل مکسور
قلب بیا کردند ایدد کنند غرض از ذکر ایدد بعد از بیان انکه احکام او بعینه
هم چون احکام عض اوعض یعض در سایر تصاریفات است کرد رحین فک
قلب میشود واو او بیا زیا ودر قلب نمیشود پس غرض از ذکر ایدد انجا بیان
اعلال است ونیز جایز است ود بفتح دال از برای خفة وکاز برای اولویر
ادغام همچون عض چون فارغ شد مصنف رحمه الله از بیان معتل الفاء واعلال
ان شروع در بیان معتل العین وگفت الثانی المعتل العین ویقال له الاجوف
نوع دوم از معتلات سبعه معتل العین است وهر فعلیست که عین الفعل
وحرفی از حروف علة باشد ووجه تقدیم این نوع بر ناقص ظاهر است زیرا
که تقدم عین الفعل بر لام الفعل است ومیگویند مر ورا الجوف از برای
خالی بودن وسط او از حرف صحیح از برای انکه حرف علة از وسط او ساقط
میشود در مثل صن وبع پس حرف علة در وسط او گاه هست وگاه نیست
پس وجود ومعتبر نیست لهذا مسمی شد باسم اجوف وذو الثلاثة زیرا اخبر
عن نفسک وذو الثلاثة نیز میگویند از برای بودن ماضی او برسه حرف زمانی
که خبر دهی تو از نفس خود مانند قلت وبعت که با وجود فعل وفاعل بر سه
حرف اند اما الثلاثی المجرد فتقلب عینه فی الماضی الفا سواء کان واوا
او یاء لتحرکها وانفتاح ما قبلها اما فعل ثلاثی مجرد اجوف پس قلب کرده
میشود عین الفعل او بالف خواه واو باشد یا یا از برای متحرک بودن ایشان

ومفتوح بودن ما قبل ایشان کصان وباع چون صان وباع که در اصل صون
وبیع بوده واو ویا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند صان وباع گشتند
زیرا که هر یک از واو ویا در حالت سکون مقدر بدو حرکت است زیرا که
واو از اشباع دو ضمه موجود میشود ویا از اشباع دو حرکت کسره والف
از اشباع دو حرکت فتحه وچون واو ویا متحرک باشند وما قبل ایشان مفتوح
باشد هم چون اجتماع چهار حرکت متوالیست در کلمه واحد وان مکروهست
نزد عرب پس قلب کردند واو ویا را بالف از برای خفت واین قیاس مطرداست
وگفته نشود که خفیف است زیرا که میگوییم ما که مطلق حرکات ثقیلست نسبت
با سکون الا انکه بعضی حرکات اثقل است از بعضی چنانچه ضمه اثقل است
از فتحه وکسره از برای احتیاج او در تلفظ بضم شفتین وفتحه اخف است
از ضم وکسره زیرا که حاصل میشود بمجرد انفتاح شفتین وکسره متوسط است
میان ضمه وفتحه زیرا که ثقل او اقل از ثقل ضمه است وخفت او اقل از خفت فتحه
پس همچنین میان حروف علت نیز ثابت است و واو اثقل حروف علت است
زیرا که از جنس ضمه است والف اخف حروف علت است زیرا که از جنس فتحه است
ویا متوسط است میان واو والف زیرا که از جنس کسره است پس
محتاج شد بقلب واو ویا را بالف که اخف حروف علت است واما قود و
صید البعیر ای مال الی جانب خلقه از عیر واو ویا را الف شاذ است وان
اتصل به ضمیر المتکلم او المخاطب او جمع المونث الغائبة نقل فعل من الواو
الی فعل ومن الیاء الی فعل دلالة علیهما پس که متصل شود بفعل ماضی
ثلاثی مجرد اجوف مبنی للفاعل ضمیر متکلم یا ضمیر مخاطب ومخاطبه مطلقا
یا ضمیر جمع مونث غایب نقل کرده میشود فعل مفتوح العین از واوی

یفعل

یفعل بضم العین ومن الیائی یفعل مکسور العین تا دلالت کنند ضمه وکسره بر واو ویا
محذوف چنانکه بیاید بیان آن در اعلال امثال ایشان ولم یغیر فعل ولا فعل اذا
کانا اصلین یعنی تغیر نکنند فعل بضم العین مانند طول ونه فعل بکسر عین مانند
خوف وهیب زمانی که اصلی باشد یعنی بشان نقل نکنند بیابی و بکر زیرا که این
هنگام ضمه وکسره دلالت میکنند بر واو ویای محذوف بعد از نقل حرکت ایشان را
با قبل چنانکه مصنف رحمه الله متعرض شده بگفتن خود ونقلت الضمة والکسرة الی الفاء
وحذفت العین لالتقاء الساکنین یعنی نقل کرده میشود ضمه وکسره واو ویا
بفاء الفعل بعد از سلب حرکت ما قبل وحذف کرده میشود عین الفعل بالتقاء
ساکنین فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صن صنت صنتما صنتم
صنت صنتما صنن صنت صنتا پس گویی تو در فعل ماضی اجوف واوی صان
صانا صانوا صانت صانتا که در اصل صون صونا صونوا صونت صونتا بوده
واوی متحرک ما قبل مفتوح در امثله خمسه قلب بالف کردند صان صانا صانوا
صانت صانتا گشتند صن صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنن صنت
صنتا در اصل صونن صونت صونتما بوده نقل کردند فعل را از واوی بفعل بضم
عین صونن صونت شد تا آخر نقل کردند حرکت واو که آن ضمه است بفاء
الفعل بعد از سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین کردند صن صنت صنتما صنتم
صنت صنتما صنن صنت صنتا گشتند وتقول باع باعا باعوا باعت باعتا
بعن بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعن بعت بعنا بود در فعل ماضی اجوف یایی
باع باعا باعوا باعت باعتا که در اصل بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بود یای متحرک
ما قبل مفتوح در امثله خمسه قلب بیا کردند باع باعا باعوا باعت باعتا گشتند
بعن بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت بعنا بیعن بیعت بیعتما بیعتم بیعت

صونتها صونتم صونت
صونتما صونتن صونت صو

شد میان عین الفعل ولام الفعل
عین الفعل که آن واو بود حذف شد

بیعتما بیعتن بیعت بیعنا بوده نقل کردند فعل از بابی فعل بکسر عین بیعن
بیعت تا بیعنا بوده نقل کردند حرکت عین الفعل را که یا است بما قبل بعد از
سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد میان عین الفعل و لام الفعل
عین الفعل را بالتقاء ساکنین حذف کردند بعن بعت تا باخر گفتند
بخلاف طافکه در اصل طوف بضم عین بوده و جاف و هاب که در اصل
خوف و هیب مکسور العین بوده در اتصال ضمیر جمع مونث و مخاطب
و مخاطبه و متکلم با یا از انقل نمیکنند بیای دیگر پس همچنان بر حال
خود است خواه واوی و خواه یایی و نقل کرده میشود ضم و کسره حرکت
عین الفعل واو یا یا شد یا با ما قبل بعد از سلب حرکت ما قبل حذف
میکنند عین الفعل را بالتقاء ساکنین مانند طفت که در اصل طوفت
بوده و خفت و هبت که در اصل خوفت و ذهبت بوده نقل کردند حرکت
واو و یا را بما قبل واو و یا را بالتقاء ساکنین حذف کردند طفت
و خفت و هبت گفتند و بر این قیاس است طفن و خفن و هبن تا آخر
و اذا بنیته للمفعول کسرت الفاء من الجمیع فقلت صین و اعلاله
بالنقل و القلب و بیع و اعلاله بالنقل و نهانی و بناکنی تو فعل ماضی
ثلاثی مجرد اجوف را از برای مفعول پس مکسور داری لو فاء الفعل را
در جمیع یعنی خواه مفتوح العین یا مکسور العین باشد خواه واوی
باشد یا یایی پس گویی تو در مثال واوی صین که در اصل صون بوده
نقل کردند حرکت واو را بما قبل بعد از سلب حرکت ما قبل صون شد
واو ساکن ما قبل مکسور قلب بیا کردند صین گفتند و اعلال او
بنقل و قلب است یعنی نقل حرکت او بما قبل و قلب او بیا زیرا که بوده مثال

یایی

یایی بیع کرد در اصل بیع بوده نقل کردند حرکت یا را بما قبل بعد از سلب حرکت ما قبل
بیع گفتند و اعلال او بنقل است فقط بر علت فعل حرکت عین الفعل بما قبل
در صون و بیع آنست که خروج از کسره است بضمه اگر قایلی گوید که بنابرین
که مذکور شد صابر نیا شد ضرب و نصر بضم فاء الفعل و کسر عین الفعل زیرا که همان
خروج از ضمه بکسره واقع است جواب گوییم که در صون و بیع دو نقل است
یکی خروج از ضمه بکسره و دیگر نقل جریان حرکت بر حروف علت بخلاف ضرب و نصر
که یک نقل بیش نیست بدانکه در صین و بیع دو لغت دیگر هست یکی صون و بوع
که در اصل صون و بیع بوده کسره بر واو و یا ثقیل بود حذف کردند صون
گفتند و یا ساکن ما قبل مضموم قلب بواو کردند بوع گفتند و این لغت
مردود است و با و لغت دیگر اشمام است و اشمام مرهبا کردانیدن
شفتین است از برای تلفظ کردن بضمه از غیر تلفظ با و تنبیه باشد بر آنکه
اصل این کسره ضمه بوده و این لغت نیز فصیح است از جهت حصول خفت
و تقول فی المضارع یصون و یبیع و اعلالهما بالنقل و گویی تو در فعل
مضارع ثلاثی مجرد اجوف از صان و باع یصون و یبیع که در اصل
یصون و یبیع بوده حرکت واو و یا نقل بما قبل کردند از جهت تخفیف یصون
و یبیع گفتند و اعلال ایشان بنقل است و یخاف و یهاب و اعلالهما
بالنقل و القلب و گویی تو در مضارع خاف و هاب و یخاف و یهاب
که اجوف باب چهارم است در اصل یخوف و یهیب بوده بر وزن یعلم
حرکت واو و یا نقل بما قبل کردند از جهت تخفیف واو و یا در تحرک ما قبل مفتوح
قلب بالف کردند حمل کردن بر ماضی یخاف و یهاب گفتند و اعلال
بنقل حرکت عین الفعل بما قبل و قلب واو و یا از الف و همچنین اعلال

بنقل وقلب است در مضارع مجهول ایشان مانند یطان ویباع ویخاف ویهاب
بضم حرف مضارعة ویدخل الجازم فیسقط العین اذا اسکن ما بعده وتثبت
اذا تحرک وداخل میشود بر فعل مضارع اجوف جازم پس حذف میکند
عین الفعل را مطلقا زمانی که ساکن باشد ما بعد او از برای التقاء ساکنین
وثابت میدارند عین الفعل را زمانی که متحرک باشد از برای عدم التقاء سا
کنین تقول لم یصن لم یصونا لم یصونوا لم تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصونی لم
تصونا لم تصن لم اصن لم نصن گوئی لم یصن در اصل یصون بوده لم
جازم در آمد حرکت اخر بصورت جزم انداختند ما بعد عین الفعل ساکن شد
عین الفعل را بالتقاء ساکنین حذف کردند لم یصن گفتند لم یصونا در اصل
یصونان بوده لم جازم در آمد نون تثنیه بعلامت جزم انداختند لم یصونا
گفتند لم یصونوا در اصل یصونون بوده لم جازم در آمد نون جمع مذکر
بعلامت جزم انداختند لم یصونوا گفتند لم تصن تصون بوده لم جازم در آمد
حرکت اخر بعلامت جزم انداختند ما بعد عین الفعل ساکن شد عین
الفعل را بالتقاء ساکنین حذف کردند لم تصن گفتند تصونا در اصل
تصونان بوده لم جازم در آمد نون تثنیه را بعلامت جزم انداختند ما بعد
عین الفعل متحرک بود عین الفعل ثابت داشتند لم تصونا گفتند
لم یصن بحال خود باثبات نون جمع مونث لم تصن تصون بوده
لم جازم در آمد حرکت اخر بعلامت جزم انداختند ما بعد عین الفعل
ساکن شد عین الفعل را بالتقاء ساکنین انداختند لم تصن گفتند
لم تصونا لم تصونوا لم تصونی لم تصونا در اصل تصونان تصونون تصونین
تصونان بوده لم جازم در آمد نونها را بالتقاء ساکنین انداختند ما بعد

عین الفعل

عین الفعل متحرک بود عین الفعل ثابت داشتند لم تصونا لم تصونوا لم تصونی
لم تصونا گفتند لم تصن بحال خود باثبات نون جمع مونث لم اصن
لم نصن در اصل اصون نصون بوده لم جازم در آمد حرکت اخر را بعلامت
جزم انداختند ما بعد عین الفعل ساکن شد عین الفعل را بالتقاء ساکنین
حذف کردند لم اصن لم نصن گفتند وهمچنین است حکم در ولم یبع ولم
یبیعا ولم یخف ولم یخافا گوئی تو در بواقی امثله بعد از دخول جازم ما
لم یبع لم یبیعا ولم یخف لم یخافا فاحذف عین الفعل را زمانی که ساکن شود
ما بعد عین الفعل واثبات او زمانی که متحرک باشد ما بعد او وحذف نونات
سوی نون جمع مونث چنانچه اعلال آن در لم یصن تا اخر معلوم شد
وقس علیه الامر نحو صن صونا صونوا صونی صونا صن وقیاس کن تو بر فعل
مضارع مجزوم امر حاضر را بانکه حذف کنی تو عین الفعل را زمانی که ساکن شود
ما بعد او ومثال صن که با خود داشت ان تصون تا که حرف مضارعة بود انداختند
ما بعد حرف مضارعة متحرک احتیاج بهمزه نبود حرکت اخر را بصورت جزم
انداختند ما بعد عین الفعل ساکن شد عین الفعل را بالتقاء ساکنین حذف
کردند ما بعد حرف مضارعة متحرک احتیاج بهمزه نبود نون تثنیه را بصورت
جزم انداختند ما بعد عین متحرک بود عین الفعل ثابت داشتند صونا گفتند
وبرین قیاس است صونوا صونی صونا در اثبات عین وحذف نون وصن
در اثبات نون وبالتاکید صونن صونان صونن صونن صونان صنان
وگوئی تو در امر حاضر موکد بنون تاکید ثقیله صونن در اصل صن بود نون
تاکید ثقیله لاحق امر شد چون فعل واحد بود اخر فعل مفتوح داشتند
ما بعد عین الفعل متحرک شد اعاده عین الفعل کردند صونن گفتند صونان

صونا بوده نون تاکید ثقیله لاحق او شد صونان کفتند صونن صونا بوده نون
تاکید ثقیله لاحق او شد ما قبل واو تفعلون مفتوح شود واو تفعلون
حذف کردند آخر فعل مضموم داشتند صونن کفتند صونن در اصل ص
بود نون تاکید ثقیله لاحق او شد ما قبل یاء تفعلین مفتوح شود یاء تفعلین
حذف کردند آخر فعل مکسور داشتند صونن کفتند صنان در اصل صن بود نون
تاکید ثقیله لاحق او شد صنن شد الف داخل کردند بعد از نون جمع مونث تا فاصله
باشد میان نونات صنان کفتند و بع بیعا بیعوا بیعی بیعا بعن و خف
خافا خافوا خافی خافا خفن و همچنین است حکم امر حاضر از باع یبیع بع بیعا بیعوا
بیعی بیعا بعن و از خاف یخاف خف خافا خافوا خافی خافا خفن در حذف
عین الفعل رهانی کم ساکن شود ما بعد عین الفعل و اثبات و زیادتی که متحرک
باشد ما بعد او و حذف نونات و اثبات نون جمع مونث بر قاعده مذکوره و
بالتاکید بیعن و خافن و کوییم تو را امر حاضر مؤکد بنون تاکید ثقیله از باع
یبیع بعن و از خاف یخاف خافن با عاده عین الفعل از برای زوال علت حذف
که آن التقاء ساکنین است واو تفعلون و یاء تفعلین از برای وجود علت
حذف که آن عدم مفتوح بودن ما قبل ایشان است و برین قیاس است حکم الحاق
نون تاکید خفیفه مانند صونن و بیعن و خافن و فی الرکسی کویند که
لازم است اعاده عین الفعل نیز در مانند صن الشیء و بع الدار و خف الله
از برای تحرک لام الفعل این هنکام و زوال علت حذف جواب کوییم که اعاده
نمیکنند عین الفعل در این امثله و مانند ایشان از برای عارض بودن حرکه
در ایشان و عدم اعتداد ایشان این حرکه بخلاف حرکه در مثل صونن
و بیعن و خافن که حرکه ایشان بمنزله حرکه اصلیه است زیرا که نون تاکید

باضمیر

با ضمیر مستتر مشابه جزء کلمه است در امتناع وقوع فصل میانه ایشان پس حرکه
واقعه قبل از و مشابه حرکه اصل کلمه باشد تا باز کردد مجموع چون کلمه واحد
و [illegible] الثلاثی لا یعتل منه الا اربعة ابنیة وهی اجاب یجیب اجابة و اما فعل بلا
[illegible] اجوف اعلال کرده نمیشود از و الا چهار باب یعنی از ابنیه چهار کانه اجاب
یجیب که از باب افعال است در اصل اجوب یجوب بود حرکه واو نقل بما قبل کردند
از برای ثقل حرکه بر حرف علت اجوب یجوب شد در ماضی واو در اصل متحرک ما
قبل مفتوح قلب بالف کردند و در مضارع واو ساکن ما قبل مکسور قلب بیا کردند
اجاب یجیب کفتند و اجابه در مصدر که در اصل اجوابا بود حرکه واو نقل بما قبل
کردند واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد میان
الفین و با التقاء ساکنین حذف کردند اجابا شد در مذهب خلیل و تاء
در آخر عوض از یاء محذوفه آوردند اجابه کفتند و این هنکام میزان او افاله است
والف مصدر حذف کردند بمذهب ابی الحسن اخفش و تاء در آخر عوض
از محذوف فاء آوردند اجابه کفتند و وزن او این هنکام افعله است و صاحب
مفتاح و صاحب مفصل رحمهما الله اتفاق کرده اند بر آنکه محذوف عین الفعل است
نه الف مصدر و نیز جایز داشته اند ترک تاء عوض نزد اضافه از برای قیام
مضاف الیه در مقام او چنانکه در کلام باری تعالی واقام الصلوة و کاه جایز داشته
اند ترک تعویض و اعلال هر دو مانند روح التحم [illegible]
قابلی کوید که چرا وضع نکردند تاء عوض را در موضع معوض در اجابه و مانند
او جواب کوییم از برای آنکه تا فرق باشد میان او و میان [illegible] زیرا که [illegible]
که واقع شود در موقع مبدل منه بخلاف عوض که او چیز نقصیت
که عارض کلمه میشود پس وقوع او با آخر کلمه اولیست و نیز از برای آنکه او تاء تانیث

است وحق تا ثابت است که واقع شود در آخر کلمه واستقام یستقیم استقامة

و باب دوم از ابنیه چهارگانه باب استفعال است مانند استقام یستقیم

که در اصل استقوم یستقوم بوده حرکت واو نقل بما قبل کردند واو در اصل

متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند در ماضی استقام گفتند و در

مضارع واو ساکن ما قبل مکسور قلب بیا کردند یستقیم گفتند و استقامة

در مصدر که در اصل استقواما بوده حرکت واو را اعلال و احذاف او

بهمان طریق که در اجابة مذکور شد بی فرق و جایز داشته ابو زید در صحاح

استعمال این باب بر اصل خود مانند استحوذ و استروح و استصوب و بعض

گفته اند جواز استعمال ایشان بر اصل خود شاذ است و انقاد ینقاد انقیادا

و سیوم از ابنیه اربعه باب انفعال است مانند انقاد در ماضی ینقاد در

مستقبل در اصل انقود بوده واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند در

حالتین انقاد ینقاد گفتند انقیادا در مصدر در اصل انقوادا بوده

واو قلب بیا کردند از برای مناسبت کسره ما قبل با اعلال فعل و انقیادا

گفتند و همچنین است حکم در هر مصدری که اعلال فعل او کرده باشند

مانند قام قیاما و صان صیانة و زاد زیادة که در اصل قواما و صیانة

و زوادة بوده پس اعلال کرده اند ایشان را از برای آنکه اعلال فعل ایشان کرده اند

واختار یختار اختیارا و رابع از ابنیه اربعه باب افتعال است مانند

اختار در ماضی یختار در مستقبل در اصل اختیر یختیر بوده یا متحرک

ما قبل مفتوح قلب بالف کردند اختار یختار گفتند اختیارا در مصدر بحال

خود از برای عدم علة موجبه اعلال او که واوی یا شد قلب کرده

میشود بیا در مصدر همچنانچه گفته شد در انقیادا و اذا ابنیه للمفعول

قلت

قلت اجیب یجاب و زمانی که بنا کنی این افعال مذکوره از برای مفعول گویی

تو اجیب در ماضی یجاب در مضارع در اصل اجوب یجوب حرکت واو نقل

بما قبل کردند واو ساکن ما قبل مکسور قلب بیا کردند در ماضی اجیب

گفتند و در مستقبل واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند

واو ساکن یجاب گفتند و استقیم یستقام و استقیم یستقام که در

اصل استقوم در ماضی یستقوم در مستقبل بوده حرکت واو نقل بما

قبل کردند واو ساکن ما قبل مکسور قلب بیا کردند استقیم گفتند و واو

در اصل متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند یستقام گفتند و انقید

ینقاد واختیر یختار و انقید در ماضی اصل انقود بوده حرکت واو

نقل بما قبل کردند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل مکسور قلب

بیا کردند انقید گفتند ینقاد در مستقبل در اصل ینقود بوده واو متحرک

ما قبل مفتوح قلب بالف کردند ینقاد گفتند پس این چهار باب را اعلال

شابه کردند نزد اتصال ضمایر مرفوع متحرک با ایشان و نزد دخول

جوازم در حذف عین الفعل زمانی که ساکن شود ما بعد او و اثبات

عین الفعل زمانی که متحرک باشد ما بعد او و مانند آن و الامر منها اجب

اجیبا و استقم و انقد انقادا و اختر اختارا و لم احاضر یجب و اخوات

که ابواب ثلثه دیگر است اجب که ایدکر انجیب که فتح اند تا که حرف مضارعه

بود اند اخشد همزه مستور که بار نیست اورده اند حرکة آخر الصیغه جزم اند احشد

ما بعد عین الفعل ساکن عین الفعل حذف کرده اند اجب گفتند اجیبا انجیبان

که فتح اند تا که حرف مضارعه بود اند اخشد همزه مستور که بار نیست اورده اند نون

تثنیه را بصیغه جزم اند اخشد احیا گفتند و برین قیاس است اجیبوا

اجیبی اجبن و استقم که از لیستقم گرفته اند تا که حرف مضارعت بود اذا اخذ ما بعد
حرف مضارعت ساکن ابتدا ساکن بحال عین مضموم نبود همزه وصل مکسوره در
اول او زیاده کردند حرکت آخر بصورت جزم اذا اخذ ما بعد عین الفعل
ساکن عین الفعل را یا لتقاء ساکنین حذف کردند استقم گفتند و هم چنین است
اعلال استقیما تا باخر الا در حذف الف برای عدم علت موجب حذف و انقلاب ادا
و احتراز اختار تا باخر بر قیاس اعلال اخوات مذکورات و یصح یعنی و صحیح
میدارند بر ابواب اربعه مذکوره از ثلاثی مزید فیه اجوف یعنی عین از چهار
باب مر اعلال نکنند نحو حول و قاول و تقول و تقاول و زین و تزین و سایر
و تسایر و ابوابی که صحیح میدارند عین الفعل را مانند قولک معتل العین واوی
باب تفعیلات و تقول که معتل العین واوی باب تفعلات و قاول که معتل
العین واوی باب مفاعله و فعالات و تقاول که معتل العین واوی
باب تفاعلات و زین که معتل العین یایی باب تفعیلات و تزین که معتل
العین یایی باب تفعلات و سایر که معتل العین یایی باب مفاعله و فعالات
و تسایر که معتل العین یایی باب تفاعلات از برای عدم علت مر اعلال
در ایشان که آن حصول حقرات بر سبب سکون ما قبل عین در این ابواب
و قایلی اگر بگوید که ما قبل عین الفعل در اجاب و استقام نیز ما قبل عین
الفعل ایشان ساکن است پس حیث علت موجب مر اعلال در ایشان نیز
میگوییم که مانع نیست در اجاب و استقام نیز اگر قبول نقل حرکت میکند
ما قبل عین الفعل ایشان بخلاف این ابواب که ما قبل عین الفعل ایشان
قبول نقل حرکت نمیکند اما الف پس ظاهر است و اما واو و یا سودی میشود
بر التباس باب تفعیل باب مفاعله و فعال و باب تفعیل تفاعل با مل

بدان بدرستی که تصاریف ابواب مذکوره و مصادر ایشان را نیز صحیح میدارند تا
مبنی للمفعول از فاول فوول و از تفاول تفوول می آید و هم چنین است سویر
و تسویر بلا قلب واو و یا بیکدیگر تا ملتبس نشود بر زین و تزین و اسم الفاعل
من ثلاثی المجرد و تقلب عینه همزه کصائن و بایع و اسم فاعل از ثلاثی مجرد اجوف
قلب کرده میشود عین الفعل او بعد از الف زایده بهمزه خواه واوی باشد یا یایی
منقلب میشود بهمزه از برای آنکه همزه درین مقام اخف است از واو و یا مانند
صائن و بایع که در اصل صاون و بایع بوده واو و یا بعد از الف زایده قلب
بهمزه کردند صائن و بایع گفتند و بعضی گفته اند حق اعلال در صاون و بایع
آنست که قلب کنند واو و یا را با الف چنانچه اعلال فعل مشتق منه ایشان
کرده اند زیرا که مشتق فرع مشتق منه است در اعلال باز الف قلب
بهمزه کنند از قرب مخرج و دفع التقاء ساکنین و حذف جایز نیست زیرا که موجب
میشود بالتباس بمانند قال و باع و اعلال او راجح است بدلیل قصر مسافت در
اعلال زیرا که قلب واو و یا بهمزه اقصر است از آنکه قلب ایشان با الف کنند باز
قلب بهمزه و نوشته میشود همزه در مثال این بیا زیرا که همزه متحرکه ما قبل ساکن
نوشته میشود بر کرسی حرفی که از جنس حرکت اوست یعنی اگر همزه ما قبل ساکن
مکسور است بر کرسی یا مینویسند و اگر مضموم واو و گاه می آید اسم فاعل
از ثلاثی مجرد اجوف بحذف الف عین الفعل بطریق شذ و ذو و غیر قلبا و
بهمزه مانند شاک در اصل شاوک بوده قلب کردند واو را بعد از الف زاید
بالف باز حذف کردند الف مقلوبه را از برای دفع التقاء ساکنین و وزن
او این هنگام فال است و حذف حرف علت اولی است از حذف الف فاعل زیرا
که حذف حرف علت بسیارات بخلاف علامت فاعل و بعضی گفته اند اعلال در شاک

انست در اصل ساو لا بود عین الفعل را بجای لام الفعل نهادند ولام الفعل
بجای عین الفعل ساکن شد باز اعلال کردند او را اعلال اغاذ کما سیجی انشاء الله
تعالی ومن المزید فیه یعتل بما اعتل به المضارع یجیب ومستقیم ومنقاد ومختار
واسم فاعل از ثلاثی مزید فیه اجوف اعلال کرده میشود باز چیزی که اعلال مضارع
ایشان کرده اند باشد مجیب ومستقیم که در اصل مجوب ومستقوم بوده حرکة واو
نقل بما قبل کردند واو ساکن ماقبل مکسور قلب بیا کردند مجیب ومستقیم گشتند
ومنقاد ومختار در اصل منقود ومختیر بوده واو ویاء متحرک ما قبل مفتوح
قلب بالف کردند منقاد ومختار گشتند ودر بواقی ثلاثی مزید فیه اجوف صحیح مثلا
همچنانچه گفته شد واسم المفعول من المجرد یعتل بالحذف کمصون ومبیع والمحذوف
واو مفعول عند سیبویه واسم مفعول از ثلاثی مجرد اجوف اعلال کرده میشود
بحذف چون مصون ومبیع که در اصل مصوون ومبیوع بوده حرکة واو ویا
نقل بما قبل کردند التقاء ساکنین شد میان عین الفعل وواو مفعول بمذهب
سیبویه واو مفعول حذف کردند زیرا او زاید است وحذف حرف زاید اولیست
مصون ومبیع شد نقل کردند از ضم بکسره در مثال ثانی از برای مناسبت یاء
وتا ملتبس نشود بواوی مصون ومبیع گشتند و وزنش این هنگام مفعلات
در مثال اول ومفعل در مثال ثانی وعین الفعل عند ابی الحسن الاخفش وعین
الفعل حذف کرده اند نزد ابی الحسن اخفش زیرا که حرف علة کثیر الحذف است در غیر
این موضوع پس حذف عین اولی است مصون گشتند واما مبیع در اصل
مبیوع بود نقل کردند حرکه یا بما قبل ویا را بالتقاء ساکنین حذف کردند مبیع
شد باز الف کردند ضم با را بکسره وواو را یا ابدال برای دفع التباس برای ونیز تا دلالت کند کسره
بریاء محذوفه مبیع گشتند ووزنش مفیل است ومذهب سیبویه اولی است زیرا که

التقاء

التقاء ساکنین از وجود او حاصل میشود پس حذف او اولی است ونیز نقل کردن
از ضمه بکسره بلا سبب خلاف قیاس صرف است وگفته اند نصرة للاخفش که علت در قلب ضمه بکسره
دفع التباس بواوی است جواب آنکه بر تقدیر اعلال سیبویه التباس مدفوع است
وارتکاب خلاف قاعده وقیاس نیست اگر قایلی گوید که واو مفعول علامت اوست پس اولی
بحذف عین الفعل است جواب میگوییم لا نسلم که واو زاید است زیرا که علامة
مفعول بلکه این واو اشباع است وعلامة مفعول میم است زیرا که قیاس مطرد است در علامة
اسم مفعول نهادن میم در موقع حرف مضارع هم چنانچه در ثلاثی مزید فیه
میم هست وواو نیست واز خلط شواذ است آمدن اسم مفعول از واوی شیب که ماخوذ از شوب است
بمعنی خلط واز یائی مهوب من الهیبة وقیاس در این آنست که اسم مفعول
مشوب ومهیب باشد چون مصون ومبیع وبنو تمیم یتمون الیاء فیقولون مبیوع وبنو تمیم
که طایفه از عرب است ثابت میدارند یا را ومیگویند مبیوع بر اصل خود
مانند مضروب بخلاف واوی زیرا که یا اخف از واو است استعمال نکنند بر اصل خود واین قاعده
نزد بنو تمیم مطرد است همچون گفتن شاعر فکان قومک یحسبون کبیدا وخاله
انکسیه مغیون که مغیون اسم مفعول است از ثلاثی مجرد یائی وثابت داشته اند یا او را ومن
المزید فیه یعتل بالقلب ان اعتل فعله واما اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه
اجوف اعلال کرده میشود بقلب اگر اعلال کرده باشند فعل او ونقض یعنی فعل مشتق منه او که آن
مبنی للمفعول است از مضارع بانکه از ابنیه چهارگانه مذکوره باشد کمجاب
ومستقام ومنقاد ومختار مجاب ومستقام که در اصل مجوب ومستقوم بوده حرکة واو نقل بما قبل
کردند واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند مجاب ومستقام گشتند
ومنقاد ومختار در اصل منقود ومختیر بوده واو ویاء متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند منقاد
منقاد ومختار گشتند وچرا که مصنف در اسم مفعول یعتل بالقلب در اسم

الرابع المعتل اللام

فاعل یا افتعل به المضارع از برای انکه قلب لازم اسم مفعول است در اینجا بخلاف اسم فاعل
که قلب لازم او نیست زیرا که در مثل مبیع که از ابواب بیع است واو قلب نشده است الثالث المعتل اللام
ویقال له الناقص نوع سیوم از انواع معتلات سبعه معتل اللام است یعنی فعلیست که لام الفعل
او یکی از حروف علة باشد و میگویند مر ورا ناقص بنابر نقصان که در لام الفعل اوست و ذوالاربعه لکون
ماضیه علی اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسک و میگویند مر ورا نیز ذوالاربعه از برای بودن ماضی او بر چهار
حرف زمانی که خبر دهی تو از نفس خود مانند غزوت و رمیت و نام نهادن شی بیشی مستلزم اختصاص نیست
و مراد و وجه تسمیه است نه بیان اختصاص فالمجرد تقلب الواو والیاء الفا اذا تحرکتا وانفتح ما قبلهما لفظا
در یکی پس فعل ثلاثی مجرد قلب کرده میشود لام الفعل او با الف خواه باشد یا خواه فعل یا اسم مانند غزا
در فعل ماضی که در اصل غزو و رمی بوده واو و یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند غزا و رمی گفتند و عصا و رحا
در اسم ناقص عصو و رحی که در اصل عصو و رحی بوده واو و یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند عصان و رحیان
شد التقاء ساکنین شد میان الف و نون تنوین الف را بالتقاء ساکنین حذف کردند عصی و رحی گفتند و لازم بود
بر مصنف که بعد از قید اذا تحرکتا وانفتح ما قبلهما قید کردی ولم یکن ما بعدهما موجب حرکة ما قبلهما یعنی قلب کرده میشود
واو و یاء بالف زمانی که متحرک باشد واو و یا و مفتوح باشد ما قبل ایشان و نباشد بعد از واو و یا حرفی که مقتضی حرف
حرکة ما قبل باشد تا احتراز کرده شود از مثل غزوا و رمیا و غزوان و رحیان و مثل ایشان زیرا که الف تثنیه مستقتضی حرف
حرکة ما قبل است پس درین صورة مذکوره قلب نکنند واو و یا را بالف با وجود متحرک بودن ایشان و مفتوح بودن
ما قبل ایشان زیرا که الف علامة تثنیه است و ساکن است و مستلزم فتح ما قبل است و متعرض نشده مصنف بچو اشه
از برای انکه اعتماد کرده بر امثله تخریج و نه بیشتر که بیاید بیان ان ان شاء الله تعالی وکذلک الفعل الزائد علی الثلاثة
کالاعطی والمشتری والمستقضی و همچنین قلب میکنند واو و یا را بالف در فعل ثلاثی مزید فیه ناقص از برای متحرک بودن
ایشان و مفتوح بودن ما قبل ایشان مانند اعطی و اشتری و استقضی که در اصل اعطو و اشتری و استقضی
بوده واو و یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند اعطی و اشتری و استقضی گفتند پس در جمیع واو در مرتبه
منقلب بالف شده و اسم المفعول کالمعطی والمشتری والمستقضی و همچنین قلب کرده میشود لام الفعل

او بالف

او بالف در اسم مفعول ثلاثی مزید فیه اجوف از برای متحرک بودن او و مفتوح
بودن ما قبل او مانند المعطی والمشتری والمستقضی که در اصل المعطو والمشتری و
المستقضو بوده واو و لام الفعل قلب بیا کردند و یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند
المعطی والمشتری والمستقضی گفتند و الف منقلبه در جمیع این امثله بصورة یا نوشته
میشود و چرا اکتفا نمود به مثال درین امثله برای ثلاثی مزید فیه بر سه قسم چنانچه
مذکور شد و از هر قسمی یک مثال اقتصار نمود و چرا اسم مفعول معرف بلام ذکر کرد
زیرا که تا باقی باشد الف و محقق شود قلب واو و یا زیرا که اگر معرف بلام نباشد بسبب وجود
تنوین ساکنه الف حذف میشود و این هنگام لفظا محقق نیست قلب واو و یا
و نیز اولی بود مر مصنف رحمه الله که المعطی والرحی معرف بلام تعریف ذکر کند تا محقق باشد
لفظا قلب واو و یا بالف وما لم یسم الفاعل من المضارع کقولک یعطی و یغزی و یرمی
و همچنین قلب کرده میشود لام الفعل او بالف در فعل ما لم یسم فاعله از مضارع ناقص
مطلقا خواه مجرد یا مزید فیه از برای بودن ما قبل لام الفعل مفتوح البته مانند یعطی
و یرمی که در اصل یعطو و یغزو و یرمی بوده قلب کردند واو و یا را بالف در امثله ثلثه
یعطی و یغزی و یرمی گفتند و همچنین نوشته میشود الف بصورة یا واما الماضی فیحذف
اللام فی مثال فعلوا مطلقا واما فعل ماضی ناقص پس حذف کرده میشود لام الفعل او در
مثال فعلوا مطلقا یعنی زمانی که متصل شود با و ضمیر جمع مذکر خواه ما قبل لام الفعل
مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور خواه مجرد باشد یا مزید فیه از برای انکه لام الفعل مضموم
است از برای مناسبت واو ضمیر مانند ضربوا و حسبوا و حسنوا پس اگر مفتوح است ما قبل
لام الفعل قلب کرده میشود بالف و حذف کرده میکنند الف را بالتقاء ساکنین
مانند غزوا و رموا بفتح ما قبل واو الضمیر و اگر مضموم باشد ما قبل لام
الفعل و مکسور نقل میکنند ضمه لام الفعل بما قبل بعد از نقل از برای

دفع سبب حرکت ما قبل لام الفعل را بالتقاء ساکنین حذف میکنند از برای دفع نقل چنانکه
زود باشد که بیاید مثله ایشان منفصلا پس لام الفعل در حالة ثلاث محذوف باشد بالتقاء
ساکنین و فی مثال فعلت فعلتا اذا انفتح ما قبلهما و همچنین حذف میکنند لام الفعل
در مثال فعلت و فعلتا از برای واحده غایبه است و تثنیه او زمانی که مفتوح باشد
ما قبل لام الفعل مانند غزت غزتا و رمت و رمتا که در اصل غزوات غزوتا و رمیت
رمیتا بوده حذف کردند لام الفعل را بالتقاء ساکنین بعد از قلب واو و یا با الف
غزت غزتا و رمت رمتا کفتند و برین قیاس است اغلات اعطت اعطتا و اشترت اشترتا
واستقصت استقصتا که در اصل اعطوت اعطوتا و اشتریت اشتریتا و استقصوت
استقصوتا بوده واو و یا بتحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند و الف را بالتقاء
ساکنین حذف کردند اعطت اعطتا تا آخر کفتند بدانکه التقاء ساکنین بر مثال
فعلتا التقدیریست زیرا که تاء تانیث ساکن است و حرکت در وی عارضیست از برای
مناسبت الف تثنیه پس معتبر نباشد حرکت او و تثبت فی غیرهما و ثابت میدارند
لام الفعل در غیر مثال فعلوا مطلقا و در غیر مثال فعلت و فعلتا بشرط فتح عین
الفعل مانند غزون و رمین تا آخر ایشان از تتمه است که چهار صیغه و ثبوت لام الفعل
در ما نیست که برین قیاس و زن باشد لیکن مقصود باشد شرط مذکور مانند رضیت رضیتا
و سروت سروتا فتقول غزا غزوا غزت غزتا غزون غزوت غزوتما غزوتم غزوت غزوتما غزوتن
غزوت غزونا پس کوئی تو در فعل مفتوح العین از ناقص واوی ثلاثی مجرد غزا که در اصل
غزو بوده واو بتحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند غزا کفتند غزو بحال خود غزت غزتا
که در اصل غزوت و غزوتا بوده واو بتحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند التقاء
ساکنین شد میان الف و واو در جمع مذکر و الف و تاء در بواقی الف را بالتقاء ساکنین
حذف کردند غزوا غزت غزتا کفتند غزون غزوت تا آخر بحال خود از برای علم علامت جمع

رحذف کالایخفی و رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین رمیت رمیتما رمیتم رمیت رمیتما
رمیتن رمیت رمینا و کوئی تو در اصل فعل ماضی مجرد از فعل مفتوح العین از ناقص یائی
رمی رمیا رموا رمت رمتا بافعال مذکور در واوی و باقی تا آخر بحال خود و رضی رضیا
رضوا رضیت رضیتا و کوئی تو در فعل مکسور العین از فعل ثلاثی مجرد ناقص واوی
باب چهارم رضی رضیا که در اصل رضو رضوا بوده واو در طرف ما قبل مکسور قلب
بیا کردند رضی رضیا کفتند رضوا در اصل رضیوا بوده ضمه بر یا ثقیل بود نقل بما قبل
کردند التقاء ساکنین شد میان واو و عین الفعل یا حذف کردند رضوا کفتند
رضیت رضیتا با اثبات یا از برای فقدان فتح عین الفعل رضین تا آخر بحال خود و اما
فعل بکسر عین از ناقص یائی خشی است و کذلک سرو سروا سروا و همچنین کوئی تو در فعل
بضم عین از ناقص واوی ثلاثی مجرد سرو سروا بحال خود سروا که در اصل سروا بوده ضمه
بر واو ثقیل بود حذف کردند التقاء ساکنین شد میان عین الفعل و واو جمع عین الفعل
را بالتقاء ساکنین حذف کردند سروا کفتند سروت سروتا تا آخر بحال خود و فاء فعل
بضم عین از ناقص یائی نیامده و انما فتحت ما قبل واو الضمیر فی غزوا و رموا و ضمت فی
رضوا و سروا لان واو الضمیر اذا اتصلت بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح
ما قبلها ابقی علی الفتح و ان انضم او انکسر ضم و چرا مفتوح داشته اند ما قبل واو ضمیر
در غزوا و رموا و مضموم داشته اند ما قبل واو ضمیر در رضوا و سروا از برای آنکه واو
ضمیر زمانی که متصل شود بفعل ماضی ناقص بعد از حذف لام الفعل پس اگر مفتوح باشد
ما قبل واو ضمیر و باقی میدارند بر فتحه بنا بر آنکه فتحه اخف حرکات است و اگر مضموم باشد
یا مکسور باشد ما قبل واو ضمیر مضموم میدارند بضم منقلبه از لام الفعل از جهة
مناسبت ضمه بواو و اصل رضوا رضیوا فنقلت ضمة الیاء الی الضاد و حذف الیاء لالتقاء
الساکنین و اصل رضوا و رضیوا پس نقل کردند ضمه را بضاد و حذف اعلال از قلب لام الفعل

رضوا

یا و حذف کرده میشود بنا بالتقاء ساکنین رضوا کفشد واما المضارع فیسکن اللام منه فی الرفع
یعنی و اما فعل مضارع ناقص پس ساکن میکردد لام الفعل او در رفع خواه واو باشد یا یا یا الف در
حالت رفع مانند زید یغزو و عمرو یرمی و زید یرضی در اصل یغزو و یرمی و یرضی بوده ضمه
واو و یا ثقیل بود حذف کردند و یغزو و یرمی کفشد و در یرضی یا متحرک ما قبل مفتوح
قلب بالف کردند یرضی کفشد ویحذف فی الجزم وحذف کرده میشود لام الفعل مضارع
ناقص در حالت جزم خواه واو باشد یا یا یا الف از برای انکه این حروف قایم مقام حرکه اند
پس همچنانکه در حالت جزم حرکه از فعل واحد ساقط میشود این حروف نیز در فعل واحد
ساقط میشود بعلامت جزم مانند لم یغز و لم یرم و لم یرض بدان که بعضی کرکاه حذف
میکنند حرکه عین الفعل نیز بعد از حذف لام الفعل زمانی که حذف لام بواسطه کثرة استعمال
ابنا منسیا شده باشد و باز کشته باشد کلمه تا ذلک مثله مالم یحذف همچون قول عرب
حکمت بینکم و لم ابله که در اصل ابالی بوده لم جازم در امد لام الفعل را عوض حرکه اخر
حذف کردند لم ابال شد تا ذکر پس شد استعمال بتبی کر کو ما حذف نکرده اند از وجوب پیش
حرکه که لام نیز حذف کردند لم ابل شد و چون این محل موضع اشتباه بود از جهة دفع
التباس او بمجزوم ملحق کرد اند باو هاء سکت از برای وقف التقاء ساکنین شد
میان لام و هاء سکت پس متحرک کردانیدند لام را بکسره از برای بودن او در اصل یا از جهة
اولویه و وزن او این هنکام لم افعه است ویفتح الواو والیاء فی النصب وتثبت الالف
فی النصب و مفتوح میدارند واو و یا را در حالت نصب یعنی کاهی داخل شود
بر فعل مضارع ناقص نواصب مفتوح میدارند لام الفعل را خواه واو باشد
یا یا و ثابت میدارند لام الفعل را اگر الف باشد از برای انکه وضع او بر سکون است
مانند لن یرضی و لن یخشی و شاذ است سکون واو و یا در حالت نصب کقول
الشاعر فما سودتنی عامر عن وراثة ابى الله ان اسمو بام ولا اب بسکون

واو

واو و قیاس فتح واو است و بسکون یا در ناقص یایی کقول الشاعر فیالیت الاربی
من کلا لم تزل لاحقی حتی بلت فی مجدا بسکون الیاء با وجود ان مقدم بعد از حتی و قیاس
فتح یاست ویسقط الجازم والناصب النونات سوى نون جمع مؤنث و ساقط میکرداند
جازم و ناصب نونات را غیر نون جمع مؤنث کما ستقول لم یغز لم یغزوا لم یغزوا لم
تغز لم تغزوا لم تغزون لم تغز لم تغزوا لم تغزوا لم تغزوا لم تغزی لم تغزوا لم تغزون لم اغز
لم نغز پس کوئی بود در فعل مضارع مجزوم ناقص واوی لم تغز در اصل یغزو و یغزوان
بود لم جازم در امد حرکه اخر بعلامت جزم انداخته شد لم یغز کفشد لم یغز و یغزوان
حذف کند نون تثنیه را بعلامت جزم انداخته شد لم یغزوا کفشد لم یغزوا لم یغزون بود
نون جمع را بعلامت جزم انداخته شد لم یغزوا کفشد لم تغز لم تغزوا و بواقی مثله بر قیاس
مذکورات بی فرق و لم یرم لم یرمیا لم یرموا و لم یرض لم یرضیا و لن یغزو و لن یرمی
و لن یرضی د کوئی بود در فعل مضارع مجزوم از ناقص یایی بد و لم یرمیا لم یرض
لم یرضیا در اصل یرمی یرمیان و یرضی یرضیان تا اخر بحذف حرکه از فعل واحد
حذف نون تثنیه و جمع و نون واحد مخاطبه بقیاس واوی بی فرق و لن یغز
و لن یغزوا و لن یرمی و لن یرضی با ثبات الف و لن یغزوا بفتح واو و لن یرمیا بحذف
نون و لن یرضیا بفتح بحذف نون بعلامت نصب و برین قیاس است حکم بواقی مثله
وتثبت لام الفعل فی فعل الاثنین وجماعة الاناث و ثابت میدارند لام الفعل
خواه واو باشد یا یا مانند یغزوان و یرمیان و یرضیان اما در اولین از برای عدم
علت موجبه مر اعلال و حذف و اما در اخیر از برای انکه اکر در و یا را بالف کنند لازم
است حذف او بالتقاء ساکنین و این هنکام ملتبس میشود تثنیه بمفرد در حالت
نصب مانند لن یرضیا اگر بعد از قلب یا بالف و حذف بالتقاء الساکنین لن یرضی
میشود و معلوم نیست که مفرد است یا تثنیه پس اینست علة اثبات یا در اخیر هم

چنین

ثابت میدارند لام الفعل خواه واو باشد یا یا در فعل جمع مؤنث مانند یغزون
و یرمین و یرضین از برای عدم علة موجبه مر حذف و اعلال و یحذف من فعل جماعة
الذكور والواحدة المخاطبة وحذف میكنند لام الفعل از فعل جمع مذكر خواه مخاطب ض
یا غایب واز فعل واحدهٔ مخاطبه نیز حذف كرده میشود لام مانند یغزون كه در اصل
یغزوون بوده مانند ینصرون ضمه بر واو ثقیل بود حذف كردند التقاء ساكنین
شد میان لام الفعل و واو جمع لام الفعل را بالتقاء ساكنین حذف كردند یغزون
كفتند و همچنین یرمون یرمیون بوده ضمه بر یا ثقیل بود نقل نمودند بما قبل
كردند و یا را بالتقاء ساكنین حذف كردند یرمون كفتند و یرضون یرضیون بوده
یا متحرك ما قبل مفتوح قلب بالف كردند باز الف را بالتقاء ساكنین حذف كردند یرضون
كفتند و تغزین و ترمین در واحدهٔ مخاطبه در اصل تغزوین و ترمیین بوده و كسره
بر واو و یا ثقیل بود نقل بما قبل كردند بعد از سلب حركة ما قبل واو و یا را بالتقاء
ساكنین حذف كردند تغزین و ترمین كفتند و همچنین ترضین در واحدهٔ مخاطبه
در اصل ترضیین بوده یا متحرك ما قبل مفتوح قلب بالف كردند باز الف را بالتقاء ساكنین
حذف كردند ترضین كفتند فتقول یغزو یغزوان یغزون تغزو تغزوان یغزون تغزو تغزوان
تغزون تغزین تغزوان تغزون اغزو نغزو پس كویی تو در فعل مضارع ثلاثی مجرد ناقص
واوی یغزو بسكون واو در اصل یغزو بوده ضمه بر واو ثقیل بود حذف كردند تغزو
كفتند یغزوان باثبات لام الفعل یغزون بحذف لام الفعل تغزو تغزوان تغزو تغزوا
تغزوان باثبات لام الفعل تغزون تغزین بحذف لام الفعل تغزوان تغزون اغزو نغزو
باثبات لام الفعل چون بیان اعلال حذف لام در فعل جمع مذكر و واحدهٔ مخاطبه كفته
شده بود باز تكرار نكرد و اختصار یا نمود تا باطناب نكشد و یستوی فیه لفظ
جماعة الذكور والاناث فی الخطاب والغیبة لكن التقدیر مختلف فوزن المذكر یفعون

وتفعون

یفعون و تفعون و وزن یفعلن و تفعلن یعنی مساوی باشد در یغزو لفظ جمع مذكر
و لفظ جمع مؤنث در خطاب و غیبه مانند اینها یغزون و اینها یغزون بنا بر مضا
رعة در غایب و نا مضارعة در حاضر لیكن تقدیر مختلف است وزن جمع مذكر
یفعون و تفعون است بحذف لام و وزن جمع مؤنث یفعلن و تفعلن باثبات
لام كاذكرنا و تقول یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان
ترمون ترمین ترمیان ترمین ارمی نرمی و كویی تو در مضارع از ثلاثی مجرد
ناقص یایی یرمی یرمیان یرمون تا باخر بسكون لام الفعل در فعل واحد و اثبات
لام در فعل تثنیه و جمع مؤنث و حذف لام در فعل جمع مذكر و واحدهٔ مخاطبه
چنانكه مذكور شد و چون بود یرمون مخالف یغزون و یرضون از پس برای علم
بقاء حركة عین الفعل علی حاله مخصوص كرد اینجا مصنف رحمة الله او را بذكر و كیفیة اعلال
او و كفت و اصل یرمون یرمیون ففعل به ما فعل بیرضوا یعنی اصل یرمون یرمیون
بوده پس كرده اند با او انچه كرده اند بیرضوا یعنی حركة واو نقل بما قبل كردند بعد از
سلب حركة ما قبل را بالتقاء ساكنین حذف كردند یرمون كفتند وهكذا الحكم
كلما كان قبل لام مكسورا یعنی همچنین است حكم در هر فعلی كه باشد حرف پیش
از لام او مكسور یعنی هم چون یرمیت در جمیع انچه مذكور شد از اثبات و حذف
لام الفعل كیهدی و یناجی و یرتجی و یستدعی و ینبری و یرعوی و یغووری
همچون یهدی كه مضارع اهدی است و از باب افعال است و یناجی كه مضارع ناجی است
و از باب مفاعلة و فعلال است و یرتجی كه مضارع باب افتعال است و یستدعی كه
مضارع باب استفعال است و ینبری كه مضارع باب انفعال است و یرعوی كه مضارع
باب افعلال است و یغووری كه مضارع باب افعیلال است كه در اصل ارعوو و اغوور
بوده واو در خامس و سادس كلمه قلب بیا كردند ارعوی یرعوی یغوور و شد در ماضی

یا متحرک ما قبل مکسور قلب بیا کردند و در مضارع ضمه بر یا ثقیل بود حذف
کردند از عوی یرعوی واعرو رعرو ری کنند وتقول یرضی یرضیان یرضون
ترضی ترضیان یرضین ترضی ترضیان ترضون ترضین ترضیان ترضین ارضی
نرضی که یای بود در فعل مضارع ناقص باب چهارم یرضی یرضیان باثبات لام الفعل
یرضون بحذف لام در اصل یرضیون بوده یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند
التقاء ساکنین شد میان الف و واو الف را بالتقاء ساکنین حذف کردند یرضون
کنند و هم چنین است ترضون و ترضین بحذف لام و در بواقی باثبات لام الفعل و
هکذا قیاس یتمطی و یتصابی و یتقلسی یعنی همچون یرضی است در جمیع تصاریف
از اثبات لام و حذف لام قیاس هر فعلی که حرف پیش از لام الفعل او مفتوح باشد
مانند یتمطی که مضارع تمطی است از باب تفعل و یتصابی که مضارع تصابی است
از باب تفاعل و یتقلسی که مضارع تقلسی است از باب تفعلل و درین مذکورات
در اعلال بعینه با اعلال یرضی است در حذف لام الفعل در فعل جمع مذکر غایب
و حاضر و صیغه واحده مخاطبه و اثبات لام در بواقی صیغ و احکام این افعال مذکوره
بتفصیل ذکر نکردیم از برای ظهور اعلال و خوف تطویل ولفظ الواحدة المؤنث
فی الخطاب کلفظ الجمع فی بابی یرمی و یرضی و لفظ مفرد مؤنث حاضره در لفظ
همچون لفظ جمع مؤنث حاضره است در بابی یرمی یعنی در هر فعلی مضارعی که حرف
پیش از لام الفعل او کسره باشد هم یهدی و اخوات و در باب یرضی یعنی هر فعل مضارع
که حرف پیش لام او مفتوح باشد همچون یتمطی و اخوات از برای آنکه میگویند در لفظ واحده
مخاطبه و جمع او ترمین و تهدین و تباهین و تمطین و تتصابین و تتقلسین و
والتقدیر مختلف فوزن الواحدة تفعین و تفعین و وزن الجمع تفعلن و تفعلن
وایشان در تقدیر مختلفند پس وزن واحده مخاطبه تفعین است بکسر عین از باب

یرمی که از یهدی و یتباهی است یرمی بحذف لام و وزن جمع مخاطبه تفعلن بکسر عین
در باب یرمی که یهدی است و اخوات و تفعلن بفتح عین در باب یرضی که از یتمطی
است و اخوات و الامر منها اغز اغزوا اغزو اغزی اغزوا اغزون و امر حاضر از یغزی
یغزو اغز بیاید که از تغزو گرفته اند تا که حرف مضارع بود انداختند ما بعد
حرف مضارع متحرک احتیاج بهمزه نبود لام الفعل عوض حرکت آخر بصورت جزم
حذف کردند اغز کنند و برین قیاس اغزوا بحذف نون تثنیه و اغزوا بحذف نون
جمع و اغزی بحذف نون واحده مخاطبه و اغزون باثبات نون جمع مخاطبه و امر
ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین و امر حاضر از رمی یرمی ارم بیاید که از ترمی گرفته
اند تا که مضارع بود حذف کردند ما بعد حرف مضارع متحرک احتیاج بهمزه نبود
لام الفعل عوض حرکت آخر بصورت جزم انداختند ارم کنند و برین قیاس است اعلال
ارمیا بحذف نون تثنیه و ارموا بحذف نون جمع و ارمی بحذف نون واحده مخاطبه
و ارمین باثبات نون جمع مخاطبه و ارض ارضیا ارضوا ارضی ارضیا ارضین
و امر حاضر از رضی یرضی ارض می آید که از ترضی گرفته اند تا که حرف مضارعه
بود حذف کردند ما بعد حرف مضارع ساکن ابتدا بساکن محال است عین الفعل
مضارع مفتوح بود همزه مکسوره اول زیاده کردند لام الفعل عوض حرکت آخر
بصورت جزم انداختند ارض کنند و همچنین است ارضیا بحذف نون تثنیه و اثبات
لام و ارضوا بحذف نون واحده مخاطبه و ارضین باثبات نون جمع مخاطبه و اثبات
لام و اذا دخلت علیه نون التاکید اعیدت اللام المحذوفة فقلت اغزون و ارمین
و ارضین و نمانی که داخل کنی تو بر این امثله مذکوره نون تاکید خفیفه و ثقیله
اعاده کنی لام الفعل محذوف را پس گویی تو اغزون باعاده واو که در اصل اغزو بوده
نون تاکید ثقیله لاحق شد چون فعل واحد بود آخر فعل مفتوح داشتند

در صحیح اینها نیز اعاده کرده‌اند

بعد از اعاده لام الفعل از برای بودن لام الفعل بمنزلهٔ حرکت در صحیح و چون حرکت میکردند
اینجا لام الفعل را عوض گفتند و هم چنین است حکم ارمین و ارضین با اعادهٔ لام
کرد را صل ارم و ارض بعد از الحاق نون تاکید اعاده لام کردند تا در الفعل باد رمثال
ثالث از جهت ضرورت قبول حرکة و اعاده نکردند لام الفعل در جمع مذکر و فعل واحده
مخاطبه از برای لزوم التقاء ساکنین نزد اعاده لام الفعل و اما حذف شد او و یا
ضمیر اغزن و ارمن از برای عدم فتح ما قبل یا و واو است و اثبات واو و یا ضمیر
اغزن و ارضون و ادعن و ارضین تا از برای فتح ما قبل واو و یا ضمیر است و اما
اسم الفاعل منهما غازٍ غازیان غازون غازیة غازیتان غازیات و غزاة
اسم فاعل از غزا غازی می‌آید از برای مفرد مذکر غازیان از برای تثنیه او و غازون
جمع او و غازیة از برای مفرد مؤنث غازیتان از برای تثنیه او و غازیات و غزاة از برای
جمع او و کذلک الداعی و الداعی و هم چنین اسم فاعل از دعی رام می‌آید تو نیز ترجمه ان
رام رامیه رامیتان رامیات و دوام و دار ضی راض راضیان راضون راضیه
راضیتان راضیات و رواض و اصل غازٍ غازو قلبت الواو یاء لتطرفها وانکسار
ما قبلها کما قلبت فی غزی و اصل غاز غازو بوده بر وزن ناصر قلب کردند واو را
با یا از برای در طرف بودن واو و مکسور بودن ما قبل او چنانکه قلب میکنند
واو را در غزی که مجهول غزا است که در اصل غزو بوده از برای انکه واو فی نفسها
ثقیل است و وقوع او در طرف ما قبل ثقل دیگر پس قلب کردند واو را با یا از جهت
تخفیف و نیز از برای انکه کسره از جنس یا است غازی شد و هم چنین داعی و رامی بود
و ارض راضی ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقاء ساکنین شد میان یا و نون
تنوین یا را بالتقاء ساکنین حذف کردند غازٍ و داعٍ و راضٍ گفتند در حالت نکیر
و اما در حالت تعریف ضمه بر یا ثقیل حذف کردند الغازی و الرامی و الراضی گفتند

وغازیات

وغازیات که بگویند واو را قلب کردند بیا در غازیات از برای وقوع او در رابع
کلمه با عدم انضمام ما قبل و این وجه نیز بعید نیست بدان ابد رسی که قبیله بنی طی
قلب میکنند یاء ما قبل مکسور را بالف بعد از بدال کسره بفتحه چنانکه مکروه میدارند
یاء ما قبل مکسور و میگویند در ماضی مجهول غزا و دعی و رضی و مستشهد اینان
قول شاعر است نستوقد النبل بالحضیض و نصطاد نفوسا بنت علی الکرم که در اصل
بنیت بوده کسره ما قبل یا بدل بفتحه کردند یا را بیاء متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف
کردند بالتقاء ساکنین شد میان الف تاء تانیث ساکن الف را بالتقاء ساکنین
حذف کردند بنت گفتند ثم قالوا غازیة لان المؤنث فرع المذکر والتاء طاریة
الی معنی نیست این سوال مقدر تقدیر سوال است که شما گفتید که واو در طرف
ما قبل مکسور را با یا میکنند چه میگویند در غازیة که مؤنث غازیات و واو
در طرف نیست بلکه تا در طرف است مصنف جواب داده که با انکه گفتیم غازیة
دو مؤنث غاز از برای انکه مؤنث فرع مذکر است پس چون در
مذکر قلب کرده بودند در مؤنث نیز قلب کردند از برای موافقت
فرع با اصل را و فالا انکه تا در مانند غازیة غازیت و اصلی نیست پس
واو حقیقتا در طرف است و تقول فی المفعول من الواو مغزو کو هو بود در اسم
مفعول از غزا که مجرد ناقص واوی مغزوو بوده هم چون منصور واو اول
ساکن بود در ثانی ادغام کردند بر سبیل وجوب مغزو گفتند و مثال
ذات مغزی و معدی بقلب واو بیاء از جهت کراهت اجتماع وا
و نیز و من الیاء مرمی بقلب الواو یاء و بکسر ما قبلها لان الواو فا
الیاء اذا اجتمعتا فی کلمة واحدة و الاولی منهما ساکنة قلبت الواو
یاء و ادغمت الیاء فی الیاء و کوئی بود در اسم مفعول از ثلاثی مجرد

ناقص یائی مرمیّ که در اصل مرمویٌ بوده بر وزن مضروب قلب کردند واو را به
یا و ادغام کردند یا در یا و مکسور داشتند ما قبل یا از برای مناسبت یا مرمیّ
گفتند از برای آنکه واو و یا هرگاه که جمع شوند در کلمه واحد و سابق از ایشان
ساکن باشد قلب کرده میشود واو به یا و ادغام کرده میشود یا در یا بر سبیل
وجوب از برای اجتماع مثلین و مکسور داشته میشود ما قبل یا وجوبا
از جهت مناسبت یا و تا لازم نیاید رجوع بما کان اگر کسی گوید که کلام مصـ
رحمه الله شعر است بر قلب واو به یا در مثل سوید و تسوید از برای اجتماع
واو و یا در کلمه واحد با سکون حرف سابق جواب گوئیم که جایز نیست
در این صورت قلب واو به یا از برای آنکه لازم می آید از قلب واو به یا
التباس باب مفاعله بباب تفعیل و باب تفاعل بباب تفعل و تقول فعول
من الواو عدوٌّ و من الیاء بغیٌّ و گوئی تو در بنای فعول بمعنی فاعل از ناقص
واوی از عدی یعدو عدوٌّ که در اصل عدووٌ بوده دو واو اولی ساکن در ثانی
ادغام کردند عدوٌّ گفتند و این ادغام بر سبیل وجوب و گوئی تو از ناقص
یائی از بغی یبغی بغیٌّ که در اصل بغویٌ بوده واو و یا جمع در کلمه واحد و سابق
از ایشان ساکن قلب کردند واو را به یا و ادغام کردند یا در یا و مکسور داشتند
ما قبل یا از برای مناسبت یا بغیٌّ گفتند و دلیل بر آنکه بغیٌّ فعولست در اصل
بمعنی فاعل نه فعیل آنست که اگر فعیل بودی هر آینه تانیث او با تای تانیث واجب
بودی از برای آنکه فعیل بمعنی فاعل تانیث میکنند گاهی که از برای مؤنث باشد
بخلاف فعول بمعنی فاعل که تذکیر و تانیث در وی مساویست و تقول فی فعیل
من الواو صبیٌّ و من الیاء شریٌّ و گوئی تو در بنای فعیل بمعنی فاعل از ناقص
واوی از صبی یصبو صبیٌّ که در اصل صبیوٌ بوده واو و یا جمع در کلمه واحد

بمعنی ر

وسابق

و سابق از ایشان ساکن قلب کردند واو را به یا و ادغام کردند یا در یا صبیٌّ
گفتند و از ناقص یائی از شری یشری شریٌّ که در اصل شرییٌ بوده یاء اولی
ساکن در ثانی ادغام کردند شریٌّ و المزید فیه تقلب واوه یاءً لان کل واو
وقعت رابعة فصاعدا و لم یکن ما قبلها مضموما قلبت الواو یاء یعنی ثلاثی
مزید فیه ناقص خواه فعل باشد یا اسم قلب کرده میشود واو او به یا از
برای آنکه هر واوی که واقع شود در کلمه با چهارم و نباشد ما قبل او مضموم
قلب کرده میشود واو به یا از جهت دفع ثقل از برای آنکه واو ثقیلست و یا اخف
از وست فتقول اعطی یعطی و اعتدی یعتدی و استرشی یسترشی یعنی
گوئی تو اعطی یعطی که مثلا ثلاثی مزید فیه باب افعال در اصل اعطو یعطو
بوده واو در چهارم کلمه واقع بود قلب به یا کردند از جهت تخفیف اعطی یعطی
شد در ماضی یا متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردند اعطی گفتند و در مضا
ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند یعطی گفتند و اعتدی یعتدی که ناقص باب
افتعالست در اصل اعتدو و یعتدو بوده واو در پنجم کلمه واقع بود قلب
کردند واو را به یا از جهت تخفیف اعتدی یعتدی شد یا متحرک ما قبل مفتوح
قلب به الف کردند در ماضی بر یا ثقیل حذف کردند در مضارع اعتدی یعتدی
گفتند و استرشی یسترشی که ناقص باب استفعالست در اصل استرشو
یسترشو بوده واو در ششم کلمه واقع بود قلب به یا کردند از جهت تخفیف استر
شی یسترشی شد یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند در ماضی و ضمه
بر یا ثقیل بود حذف کردند در مضارع استرشی یسترشی گفتند و تقول
مع الضمیر اعطیت و اعتدیت و استرشیت و گوئی تو در افعال مذ
کوره زمانی که متصل شود با و ضمیر مرفوع بارز اعطیت و اعتدیت

رع

واسترشیت که در اصل اعطوت واعتدوت واسترشوت بوده واو در چهارم و
پنجم وششم کلمه بازیا کردند اعطیت واعتدیت واسترشیت گفتند وکذلک
تغازینا وتراجینا وهمچنین گویی تو تغازینا وتراجینا که در اصل تغازونا
وتراجونا بوده واو در پنجم کلمه واقع بود قلب بیا کردند تغازینا وتراجینا
وچون فارغ شد مصنف رحمه الله از ذکر آنچه حرف علة در دو متعدد است
وگفت الرابع المعتل العین واللام یعنی نوع رابع از معتلات سبعه
معتل العین واللام است یعنی عین الفعل ولام الفعل او حرف علة باشد
ودرین نوع متصور است از روی عقل چهار قسم اول آنکه عین الفعل و
لام الفعل او هر دو واو باشد مانند قوی که در اصل قوو بوده واو در طرف
ماقبلش مکسور قلب بیا کردند قوی گفتند واین قسم مخصوص است بباب
چهارم دوم آنکه هر دو یا باشد مانند حیی سوم آنکه عین الفعل واو
باشد ولام الفعل او یا مانند روی چهارم عکس این واین قسم در کلام
یافت نشده بحکم استقراء ویقال له اللفیف المقرون ومیگویند مر
لفیف مقرون را برای آنکه دو حرف علة بیکدیگر با اقتران اند
از غیر فصل میان ایشان بحرف صحیح فتقول شوی یشوی شیا مثل
رمی یرمی رمیا پس گویی شوی یشوی شیا که لفیف مقرون باب دوم
است در اعلال مثل رمی یرمی رمیا است ناقص باب دوم است بی فرق و
شیا مصدر است در اصل شویا بوده واو ویا جمع در کلمه وسابق از ایشان
ساکن قلب کردند واو را بیا وادغام کردند یا در یا شیا گفتند وامر
حاضر از واشو یا بدهم چون ارم در اعلال واسم فاعل از و شاو می آید مثل
رام در اعلال واسم مفعول از و مشوی می آید مثل مرمی در اعلال

قوی

وقوی یقوی قوة وروی یروی ریا مثل رضی یرضی رضا وگویی قوی
یقوی قوة وروی یروی ریا که لفیف مقرون باب چهارم است در اعلال
مثل رضی یرضی رضا است که ناقص باب چهارم است بی فرق ریا
که مصدر است در اصل رویا بوده واو ویا جمع در کلمه وسابق
از ایشان ساکن قلب کردند واو را بیا وادغام کردند یا در یا ریا
گفتند وچرا در قوی که در اصل قوو بوده واو را در واو ادغام نکردند و
واو در طرف ماقبل مکسور قلب بیا کردند قوی گفتند زیرا ادغام از برای
تقدم اعلال بر ادغام وچون روی فعل لازم بود یعنی شبع من الماء
از فعل لازم غالبا صفة مشبهة بنا میکنند نه اسم فاعل اشاره کرد
مصنف بکیفیة آن وگفت فهو ریان وامراة ریا مثل عطشان وعطشی
یعنی صفة مشبهة از روی یروی ریان می آید از برای مفرد مذکر وریا
بالف مقصوره از برای مفرد مونث همچون عطشان که از برای مفرد مذکر است
وعطشی بالف مقصوره از برای مفرد مونث وریانان از برای تثنیه او ورواء از
برای جمع مذکر وریا ریتان ورواء از برای مفرد وتثنیه وجمع مونث بنا
استواء جمع مذکر ومونث در اصل رویان رویانان ورویا ورویان
رواي بوده در غیر جمع واو ویا جمع بوده در کلمه سابق از ایشان ساکن
قلب کردند واو را بیا وادغام کردند یا در یا واما در جمع یا بعد از الف زائده
قلب بیا کردند وازروی کاعطی وگویی تو ترویا افعل از روی که لفیف مقرون
باب افعال است در اعلال ومثل اعطی است که ناقص باب افعال در جمیع تصا
ریف بی فرق وحیی که رضی وگویی تو حیی که لفیف مقرون باب چهارم
است در اعلال مثل رضی است که ناقص باب چهارم است بی اعلال وادغام

وبدانکه لام الفعل حی یاست بر قول صحیح زیرا که نیافته اند در کلام عرب
کلمه عین الفعل و یا باشد و لام الفعل واو واما استدلال بحیوان ضعیف است
زیرا که اصل او در قول صحیح حییان است قلب کردند یاء ثانیه را بواو از برای
کراهة اجتماع یائین و سبب اختیار کردن ابدال یاء ثانیه آنست که لام الفعل
است تغییر و تصرف و حی یحیی حیوة و نیز جایز داشته اند حیّ بادغام
یا در یا در حیی از برای اجتماع مثلین کما قال الله تعالی ویحیی من حیّ عن
بینة و گاه مکسور میدارند فاء الفعل را بکسره منقوله از عین الفعل
در حالت ادغام از جهة مناسبة یا و مضارع حیی بلا ادغام و حیّ بادغام
یحیی است که در اصل یحیی بوده یاء متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردند
یحیی گفتند و مصدر ایشان حیوة می آید که در اصل حییة بوده حرکة
یاء ثانیه نقل بماقبل کردند و یاء در اصل متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردند
حیوة گفتند فهو حیی و صفة مشبه از حیی یحیی حیی می آید از برای مفرد
مذکر با ادغام بر سبیل وجوب و حیّا در تثنیه حیی که ماضیست بادغام
و حییا در تثنیه حیی که ماضیست بغیر ادغام فهما حیّان که تثنیه
حیّ است در صفة مشبه و حیوا که جمع حیّ است با دغام کقول الشاعر
لقد عیوا ایامهم جمیعا کما عیت ببیضتها الحمامة فهم احیاء و
در جمع صفة مشبه احیاء که در اصل احیای بوده یا بعد از الف زائد قلب
بهمزه کردند احیاء گفتند و یجوز حیوا بالتخفیف کرضوا و جایز است در جمع
حیی حیوا بالتخفیف نیز چون رضوا در اعلال یعنی در اصل حییوا بوده
نقل کردند ضمه یا را بماقبل بعد از سلب حرکة او و التقاء ساکنین شد میان
لام الفعل و واو جمع لام الفعل را بالتقاء ساکنین حذف کردند حیوا گفتند

ویزان

ویزان او بعد از اعلال فعوا است و مستوا است بر وزن قول شاعر وکنا حسبنا
هم فوارس کهمس حیوا بعد ما ماتوا من الدهر اعصرا و هم چنین جایز است
ادغام و فک ادغام در مفرد مونث غایبه و تثنیه او نیز بر قاعده مذکور ما شد
حیّت بادغام و حییت بغیر ادغام در مفرد غایبه و حیّتا بادغام و حییتا
بغیر ادغام در تثنیه او و بواقی ممتنع الادغام اند چنانکه معلوم شد در باب
مضاعف و احیی کارضی و امر حاضر از یحیی احی می آید چون ارض احی
که از تحیی گرفته اند که حرف مضارع بود انداختند ما بعد حرف مضارع ممکن
الابتداء بساکن نبود عین الفعل مضارع مضموم نبود همزه وصل مکسوره
در اول زیاده کردند لام الفعل را عوض حرکة آخر بصورة جزم انداختند
احی گفتند و در تثنیه او احییا باثبات لام و حذف نون تثنیه و در جمع
مذکر احیوا بحذف لام و نون جمع و در واحده مخاطبه احیی بحذف لام و نون
و احییا و احیین در تثنیه و جمع و مخاطبه باثبات لام در هرد و حذف
نون از تثنیه از مخاطبه و اثبات نون در جمع او و کوهی بود در حالتی
که موکد شود بنون تاکید ثقیله احیینّ بادغام لام احییانّ احیونّ
باثبات واو تفعلون احیینّ باثبات یاء تفعلین از برای فتح ماقبل ان
احییانّ احییناّنِ بادخال الف از برای فصل میان نونات و در لحوق
نون تاکید خفیفه احیین بادغام لام و در باصل احیونْ احیینْ باثبات
واو تفعلون و یاء تفعلین از جهة فتح ماقبل ایشان و احیا یحیی و کوهی
بود بنا و افعل از واجی در ماضی که در اصل احیی بود یاء متحرک ماقبل
مفتوح قلب بالف کردند احیی گفتند یحیی در مضارع که در اصل یحیی بود
ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند یحیی گفتند احیاء در مصدر که در اصل

احیایًا بوده یا بعد از الف زاید قلب بهمز کردند احیاءً گفتند و امر حاضر
الحی احیای ماید و نهی لا تحی عدو لام و الفاء عین و اسم فاعل از وی محیی ماید
و اسم مفعول محیًا و حکم او هم چون اعطی اعطاء است در جمیع تصاریف
و حایا یحایی محایاةً و کوهی نوده بنای باب مفاعل و فعال از و احایا در ماضی
کرد در اصل حایی بوده یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند حایا
گفتند یحای در مضارع بحذف ضمه از جهت تخفیف محایاة و حیاءً در
مصدر در محایية و حیای بوده یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف
بالف کردند در اول و بابعد از الف زاید قلب بهمز کردند در ثانی
و اسم فاعل از وی محی اید و اسم مفعول محایا و امر حاضر حای
و نهی لا تحای و حکم او که لفیف مقرون باب مفاعله و فعال است
در اعلال حکم ناجی نیاجی است که ناقص باب مذکور است در
جمیع تصاریف فرق و استحی یستحیی استحیاءً استحی و کوهی توده
در بای باب استفعال از و استحی در ماضی بقلب یاء ثانیه بالف
از برای متحرک بوده او و مفتوح بودن ما قبل و یستحی در مضارع
باسقاط ضمه از لام الفعل از جهت دفع ثقل استحیاءً در مصدر
استحیایًا بوده بقلب یا بعد از الف زاید بهمز و اسم فاعل از وی مستحی
می اید و اسم مفعول مستحیًا که در اصل مستحیی بکسر ما قبل اخر
در اسم فاعل و مستحیی بفتح ما قبل اخر در اسم مفعول بوده ضمه
بر یاء ثقیل بود در اول حذف کردند و در ثانی یاء متحرک ما قبل
مفتوح قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد میان یاو نون تنوین
در اسم فاعل و الف و نون تنوین در اسم مفعول یا و الف را بالتقا

ساکنین

ساکنین حذف کردند مستحی و مستحیًا گفته و امر حاضر از و استحی می اید و نهی
لا تستحی بکسر یاء و حذف لام الفعل و حکم او بعینه حکم استدعی یستدعی است
که ناقص باب استفعال است در جمیع تصاریف در اعلال و منهم من یقول استح
یستحی استح و بعضی از عرب حذف میکنند یکی از یائین استحی و سایر تصاریف
او بر خلاف قیاس و میگویند استحی در ماضی یستحی در مضارع و مستح در اسم
فاعل و مستحًا در اسم مفعول و استح در امر حاضر و لا تستح بکسر حاء در نهی
بحذف یائین یکی از برای کثرة استعمال و یکی دیگر بعلامه جزم پس کوئی تو در لغة
اولی که از لغة اهل حجاز است و استحی استحیاءً استحیوا بر وزن استفعوا و آن
لغة اصل است زیرا که در قرآن مجید وارد است قوله تعالی یستحیون نساءکم
و ان الله لا یستحی ان یضرب مثلا و کوئی تو در لغة ثانیه که آن لغة بنی تمیم است
استحی در مفرد استحیا در تثنیه استحوا در جمیع و این هنگام وزن
او استفعوا است و چون مقرر است که صحیح مراند عین الفعل در لفیف
مقرون و طال لکن اینجا حذف کرده اند اشاره کرده مصنف رحمة الله تعالی بعلة حذف و گفته و ذلک
لکثرة الاستعمال کما قالوا لا ادر یعنی و این حذف کردند یکی از یائین بر خلاف قیاس از
جهة کثرة استعمال است نه از جهة اعلال چنانکه گفته اند در لا ادر که لا یبقی است و تغیر
نمیکند صیغه را از حال خود چنانکه در نحو معلوم شد قبل از این لا ادر بحذف یاء و اکتفاء
بکسره از برای کثرة استعمال و بنا شد این حذف بسیار است در قرآن کقوله تعالی و
اللیل اذا یسر و الکبیر المتعال که اذا یسری و متعالی بوده حذف یاء کردند از جهة کثرة
استعمال و هم چنین گاه حذف نون از جهة کثرة استعمال میکنند کقوله تعالی و لم
تک شیئا و لم اک بغیا و لم نک من المصلین و لم نک نطعم المسکین زیرا که در اصل
اکن و تکن است حذف کردند از برای کثرة استعمال الخامس المعتل العین و اللام

ویقال للّفیف المقرون یعنی نوع پنجم از معتلات سبعه معتل الفاء
واللام است واو است که فاء الفعل وحرف علّة باشد و مکرو شد
مر ورا لفیف مقرون از برای پیچید دو حرف علة در یکدیگر
با تفریق میان ایشان بحرف صحیح وعقل اقتضاء قسمه او میکند
بر چهار قسم یکی آنکه فاء الفعل ولام الفعل او هر دو واو باشد
ودیگر آنکه هر دو یا باشد وثالث آنکه او لفاء الفعل باشد
ولام الفعل یا باشد ورابع عکس لیکن نیافته اند محکم استقرا
درین نوع آخر فاء الفعل او یا ست لا بدی بدی که بعضی
انعم نیعم است ونیز نیافته اند درین نوع آخر لام الفعل
او واو ست لا لفظ واو ونیافته اند بنوع الا از باب دوم
وچهارم وپنجم فتقول وقی کرمی پس گوهی تو در ماضی وقی که
لفیف مقرون باب دوم است اعلام او هم چوند می است
که ناقص باب دوم است و بمعنی حفظ است وقی بوده یاء متحرک
ما قبل مفتوح قلب با الف کردند وقی گفتند وقیا عا الخود
وقوا وقیوا بوده یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب با الف کردند
التقاء ساکنین شد میان الف وواو الف را بالتقاء ساکنین
حذف کردند وقوا گفتند وقت وقتا وقیت وقینا بوده
یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند التقاء ساکنین
شد میان الف وتاء تانیث ساکنه الف را بالتقاء ساکنین
حذف کردند وقت وقتا گفتند ما شد دمی دمیا دموا رمت
رمتا رمتا است در اعلال وقین وقیت با آخر مانند رمین

همزتین وکسره ما قبل او سازی وجاری شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقاء
ساکنین شد میان یا ونون تنوین یا را بالتقاء ساکنین حذف کردند شاه وجاء گفتند
ووزن او این هنگام فاع است این بود مذهب سیبویه واما بر مذهب خلیل در اصل
شاوه وجایئ بوده عین الفعل را بجای لام الفعل نهادند ولام الفعل را بجای عین
الفعل شاء وجائی شد بر وزن فالع باز ایشان اعلال غاز ورام کردند شاء
وجاء گفتند پس وزن او این هنگام فال است ورجحان مذهب خلیل بسبب قلت
اعلال است أتی یأتی اسوا که عاید هوا واسی یأسوا که مهموز الفاء ناقص باب اول است اعلال

واسی ع

او در سایر تصاریف بجون دعا یدعو است که ناقص باب اول است بی فرق وامر حاضر
از واو سی می آید که از تاسوا گرفته اند تا که حرف مضارعة بود انداختند ما بعد
حرف مضارعة ساکن ابتدا بساکن محال عین مضموم بود همزه وصل مضموم در
او زیاده کردند لام الفعل عوض حرکة آخر بصورة جزم انداختند اوس شد
همزتین جمع در کلمه واحد قلب کردند همزه ثانیه بجنس حرکة ما قبل که آن واو است اوس
گفتند وبرین قیاس است اوسا اوسوا اوسی اوسا اوسون واتی یأتی کرمی یرمی
ایت وأتی یأتی که مهموز الفاء ناقص باب دوم است در اعلال مثل رمی یرمی است
که ناقص باب دوم است وامر حاضر ازو ایت می آید که از تاتی گرفته اند تا که حرف مضارعة
بود انداختند ما بعد حرف مضارعة ساکن ابتدا بساکن محال عین الفعل مضارع مضموم
بجهة همزه وصل مکسوره در او زیاده کردند لام الفعل عوض حرکة آخر بصورة جزم
انداختند ائت شد همزتین جمع ثانی ساکن قلب کردند همزه ثانی بجنس حرکة ما قبل که آن
یاست ایت گفتند وبرین قیاس است ایتیا ایتوا ایتی ایتیا ایتین ومنهم من یقول ت
تنبیها بحذ وبعضی از عرب میگویند در امر حاضر تأتی یأتی ت بسبب تشبیه او
بحذف کار بی فرق چنانکه ت از تاتی گرفته اند تا که حرف مضارعة بود انداختند

تا بعد حرف مضارع ساکن عین الفعل مضموم بود همزه وصل مکسوره در اول او زیاده
کردند لام الفعل عوض حرکه آخر بصورت جزم انداختند ثبت شد همزه ثانی بخلاف
قیاس انداختند ثابت شد بحرکه از همزه وصل مستغنی شدند ت کفتند ولازم اوست
هاء سکت در حالت وصل کونی بون تیا لوتی تیا تین وای یای اکوتی بغی وای
یای که مهموز العین لفیف مقرون باب دوم است در اعلال مثل وفی یغی است که لفیف
مقرون باب دوم است در جمیع تصاریف بی فرق چنانچه یای در اصل یوای بوده واو
میان یا و کسره ثقیل بود انداختند یای کفتند و امر حاضر روای می آید تا اند فکرا
تای کرفته اند تا که حرف مضارع بود انداختند تا بعد حرف مضارع متحرک احتیاج
بهمزه وصل نبود لام الفعل عوض حرکه آخر بصورت جزم انداختند اکفتند بچون فی
وکونی تو در حالت وقف اه ایا اوای یا این ودر لحوق نون تاکید این باعاده لام
ایان ان این بر حذف واو تفعلون و یاء تفعلین از برای عدم فتح ما قبل ایشان ایان
ایشان واوی یاوی ایا کیشوی نیا واوی یاوی ایا که مهموز الفاء لفیف مقرون باب
دوم است در اعلال مثل شوی یشوی شیا است که لفیف مقرون باب دوم است
در جمیع تصاریف بی فرق و شیا در اصل شویا بوده واو یا جمع در کلمه سابق از و
ساکن قلب کردند واو را بیا و ادغام کردند یاد ریا شیا کفتند و امر ایو و امر حاضر
از ناوی یا یوی آید تا که حرف مضارع بود انداختند تا بعد حرف مضارع ساکن
ابتدا بساکن محال عین الفعل مضموم بود لام الفعل عوض حرکه آخر بصورت جزم انداختند
او شد همزتین جمع ثانی ساکن قلب کردند همزه ثانیه بجنس حرکه ما قبل کرده ایت
ایو کفتند و یای منقلبه از همزه در جمیع شاک یا دیکر در حالت همزکی نزد سقوط
همزه وصل در درج کما تقدم زکسره و جزئی قیاس است ایو یا ایو وا یوی یا یو یا ایوین وکونی
تو در لحوق نون تاکید ایوین با ادغام لام ایویان ایون ایون ابه حذف واو و یاء تفعلین

کیشوی

ایویان ایوبان و تا بنای که رعی برعی و نای بنای که مهموز العین ناقص باب سیوم است
اعلال او مثل رعی یرعی است که ناقص باب سیوم است در جمیع تصاریف و امر حاضر
از و انا می آید بچون ارع و چون اعلال و تصاریف او سکرها مذکور شد شرح ذکر
آن نمیشود و کذا قیاس رای یرای یعنی بچون نای ینای قیاس رای یرای نیز بود که رای
سیوم است بچون رعی یرعی ایضا نزد او در اعلال اذیکه یکو فرقی نیست لکن العرب اجتمعت
علی حذف الهمزه من مضارعه یعنی لیکن عرب اجتماع کرده اند بر حذف همزه عین الفعل
مضارع او مطلقا یعنی جمیع مضارع این باب و آنچه زمشتق میشود تا متوهم
نشود که حذف همین مخصوص بمضارع است لهذا قید کردیم مطلقا فقالوا یری
یریان یرون یری یریان یرین تری تریان ترون ترین تریان ترین اری نری
پس کفته اند یری که در اصل یرای بوده حرکه همزه نقل بما قبل کردند همزه را بخلاف
قیاس انداختند یری شد ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یری کفتند یریان در اصل یرایان
بوده حرکه همزه نقل بما قبل کردند همزه بخلاف قیاس انداختند یریان کفتند یرون
در اصل یرایون بوده حرکه همزه نقل بما قبل مفتوح قلب بالف کردند التقاء ساکنین
شد میان الف و واو الف را بر التقاء ساکنین حذف کردند یرون کفتند و برین
قیاس است تری تریا ترین تری تریان ترون ترین تریان ترین اری نری بحذف
همزه بعد از نقل حرکه او بما قبل و حذف لام الفعل از جمع مذکر و واحده مخاطبه و
حذف همزه از جهت تخفیف و کثرت استعمالت و اتفق فی الخطاب المؤنث الواحده
والجمع یعنی موافقست در خطاب مؤنث لفظ واحده مخاطبه و لفظ جمع مؤنث
چنانکه کویی در واحده مخاطبه ترین و در جمع مخاطبه ترین لکن الواحده تفعین
والجمع تفعلن لیکن مختلفند در تقدیر پس وزن واحده مخاطبه تفعین بحذف همزه
عین الفعل بخلاف قیاس تخفیفا و حذف لام الفعل بالتقاء ساکنین چنانکه سیتن

شد و وزن جمع مخاطبه نقلن بحذف همزه مذکوره و اثبات لام الفعل و اذا امر شد
منه قلب علی الاصل ارء کارع یعنی منائی که بنا کنی تو از مری امر حاضر اکویی
توارء بنا بر اصل خود با عاده همزه محذوفه و حذف حرف مضارعه و لام الفعل و ثانی
همزه وصل و تصاریفها و دراه مثل تصاریف ارض اشتی فرق و علی الحذف
دو بلزمه الهاء فی الوقف و بر تقدیر حذف همزه عین الفعل امر حاضر او ره
می اید بحذف حرف مضارعه و لام الفعل بسیار مشکور در بحرفی و احرو این هکام
لازم میشود ها سکت در حالت وقف ره در یلد و اری ریار ین مانند ره
در واحد مذکر باد ر تثنیه او ر و اد ر جمع او ری د ر واحده مخاطبه ر یا د ر تثنیه
او د ان ر ین د ر جمع ایشان چنانکه در اترای کرفته اند ما که حرف مضارعه نبود
انداختند با بعد حرف مضارعه متحرک احتیاج بهمزه نبود لام الفعل عوض حرکه
بصورت جزم انداختند رکفتند و برین قیاس است ریا ر و اری ریا ر ین
و بالتاکید ر ین ریان ر ون ر ین ریان رینان و کوییی مرد را امر حاضر از و در
جایی که موکد باشد بنون تاکید ثقیله رین در اصل ری بوده بنون تاکید ثقیله
لاحق او شد اعاده لام الفعل کردند چون فعل واحد بود اخر فعل مفتوح
داشتند ر ین گفتند ریان ریا بوده نون تاکید ثقیله لاحق او شد ریان گفتند
رون رو بوده نون تاکید ثقیله لاحق او شد چون ما قبل واو تفعلون مفتوح بود
واو تفعلون را ثابت داشتند آخر فعل مضموم داشتند رون گفتند رین در
اصل ری نون تاکید ثقیله لاحق او شد چون ما قبل یاء تفعلین مفتوح بود
یاء تفعلین را ثابت داشتند آخر فعل مکسور داشتند رین گفتند ریان ریا
بود نون تاکید ثقیله لاحق او شد ریان گفتند رینان در اصل رین بوده نون
تاکید ثقیله لاحق او شد رینن شد پس الف داخل کردند تا فاصله باشد میان

لانان

نونات رنیان گفتند فهو رآءٍ تا آن راؤن کراع راعیان راعون پس اسم فاعل از وی راء
می آید از برای واحد مذکر است در اصل رائی بوده ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند
التقاء ساکنین شد میان یا و نون تنوین یا را بالتقاء ساکنین حذف کردند رآءٍ گفتند
رائیان از برای تثنیه او سنت بحال خود راؤن از برای جمع مذکر است در اصل
رائیون بوده و کسره بر یا ثقیل بما قبل کردند بعد سلب حرکه ما قبل التقاء ساکنین شد
میان یا و واو یا را بالتقاء ساکنین حذف کردند رائون گفتند رائیة رائیتان راء
یات از برای مونث است پس اعلال ایشان مثل اعلال رامٍ است تا اخر و ذلک
مرئی مرئیان مرئیون واسم مفعول از وی برای مرئی می آید همچون مرئی که در اصل مرءوی
همچون منصور بوده واو و یا جمع در کلمه و سابق ساکن قلب کردند واو را باز یا و ادغام
کردند یا در یا و کسره داشتند ما قبل یا از برای مناسبت یا مرئی گفتند از برای
مفرد مذکر مرئیان از برای تثنیه مذکر مرئیون از برای جمع مذکر مرئیة از برای مفرد
مونث مرئیتان از برای تثنیه مونث مرئیات از برای جمع مونث و بناء
افعل منه مخالف لاخواته ایضا یعنی همچنانکه یری مخالف اخوات است که آن
بنای است و تصاریف آن در حذف همزه از عین الفعل برنظر آن اخوات همچنین
بناء باب افعال از برای یری مطلقا مخالف اخوات است نیز در حذف همزه
از عین الفعل خواه ماضی باشد یا مضارع و خواه امر و خواه غیر ایشان و اخوات او
اثبات با جمیع تصاریف یعنی بناء باب افعا ... ایستد در التزام
حذف همزه عین الفعل از جمیع تصاریف او ... مثال تقول
اری یری اراء و اراءة و ارایه کویی تو اری در ماضی در اصل ارءی بوده مانند اعطی
حرکت همزه نقل بما قبل کردند همزه را بخلاف قیاس انداختند اری گفتند
و همچنین حذف کرده میشود همزه عین الفعل ایا ارواهت ادین تا اخر

وار وا ارا نا رنا نا در اصل اربوا رئت اربیا بوده یاء متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف
کردند نا رسیدند ثلثه التقاء ساکنین شد میان الف و واو و دال الف و یاء در ثانی و
ثالث الف بالتقاء ساکنین حذف کردند ارو ارت ار نا گفتند یری در مضارع در اصل
یرای بوده حرکت همزه نقل بما قبل کردند همزه را بخلاف قیاس انداختند یری شد ضمه
بر یا ثقیل بود حذف کردند یری گفتند و همچنین حذف کرده میشود همزه از یریان یرون
تا آخر و در مصدر این باب سه وجه گفته میشود وجه اول اراءة در اصل ارایا بود چون
اکرام حرکت همزه نقل بما قبل کردند همزه را بخلاف قیاس انداختند ارایا شد یا بعد از
الف زایده قلب بهمزه کردند اراء گفتند وجه ثانی اراءة بحذف همزه عین الفعل
بعد از نقل حرکه او بما قبل و قلب یا بعد از الف زایده بهمزه و ابدال تاء در آخر
عوض همزه محذوفه اراءة گفتند وجه ثالث ارایة بهمین اعلال الا قلب یا بعد
بعد از الف زایده بهمزه نمی کنند فهو مری یا مریا مرئی و اسم فاعل برای مذکر ارو مریان
مرون گفتند می آید در اصل مرای مرئیان مرئیون بوده حرکت همزه نقل بما قبل کردند
همزه را بخلاف قیاس انداختند مری مریان مریون شد در واحد ضمه بر یا ثقیل بود
حذف کردند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را بالتقاء ساکنین حذف کردند
مر گفتند مریان در تثنیه بحال خود و مرون در جمع مریون بوده ضمه بر یا ثقیل بود
نقل بما قبل کردند و یا را بالتقاء ساکنین حذف کردند مرون گفتند فهی مریة مریتان
و اسم مفعول از واحد مونث مریة مریتان مریات می آید در اصل مرایة مرایتان
مرایات بوده حذف کردند بعد از نقل حرکة او بما قبل مریة مریتان مریات گفتند
و ذاک مری مریان مرون مریة مریتان مریات و همچنین اسم مفعول از دو
مریان مرون می آید برای مذکر در اصل مرای مرایان مراءون بوده حذف
همزه کردند بر قاعده مذکوره مری مریان مرون شد در واحد یا متحرک ما قبل

مفتوح

مفتوح قلب بالف کردند و الف را بالتقاء ساکنین حذف کردند مرون گفتند بفتح را
و سکون واو و مریة مریتان مریات از برای مونث در اصل مراة مرایتان مرایات بوده
حذف همزه کردند بعد از نقل حرکة او بما قبل مریة مریتان مریات گفتند بفتح را و قلب
و قلب نکردند یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند از برای دفع الالتباس و الامر
منه ار اریا اروا اری اریا ارین و گوئی بود در امر حاضر زیرا که معروف مذکر است اراکه
از ترای گرفته اند تا که حرف مضارعه بود انداختند همزه متروکه باز پس آوردند لام
الفعل عوض از حرکة آخر بعضوه بجزم انداختند ار گفتند بر وزن اف بحذف عین
الفعل و لام الفعل اریا از تریان گرفته اند تا که حرف مضارعه بود انداختند همزه
متروکه باز پس آوردند نون تثنیه را بعضوه بجزم انداختند اریا گفتند اروا اری
اریا ارین بر همین قیاس است بحذف حرف مضارعه و حذف لام الفعل نون جمع مذکر و
نون واحده مخاطبه و نون تثنیه و عود همزه متروکه و ارین بحذف حرف مضارعه
و عود همزه متروکه و اثبات نون جمع مخاطبه و وزن ایشان افلا افوا افی افیا افین است
و بالتاکید ارین ارینان اریت ارن ارینان اریننان و گوئی بود در امر حاضر
زیانی که موکد شود بنون تاکید ثقیله این در مفرد که در اصل ار بود نون تاکید
ثقیله لاحق او شد اعاده لام الفعل کردند چون فعل واحد بود آخر فعل مفتوح
داشتند ارین گفتند اریان آریا بود نون تاکید ثقیله لاحق او شد اریان گفتند
ارن اروا بود نون تاکید ثقیله لاحق او شد چون ماقبل واو تفعلون مضموم
نبود واو تفعلون را حذف کردند آخر فعل مضموم داشتند ارن گفتند ارن ای
بود نون تاکید ثقیله لاحق او شد چون ماقبل واو تفعلین مفتوح نبود یاء
تفعلین را حذف کردند آخر فعل مکسور داشتند ارن گفتند ارینان در اصل
اریا بود نون تاکید ثقیله لاحق او شد اریان گفتند اریننان در اصل ارین بود نون

تاکید ثقیله لاحق او شد اربعین شد پس الفی داخل کردند بعد از نون جمع مؤنث تا فاصله باشد
میان نونات ارینان کنند و فی النهی لا تری لا ترنا لا ترو لا تری لا ترین و کوئی نون
در نهی حاضر لا ترند را اصل ترای بود لاء نهی در آمد لام الفعل عوض حرکة افتعلا
جزم انداختند لا تر کنند و برین قیاس است لا ترنا لا تروا لا تری لا تریان لا ترین
بعد از دخول لاء نهی بحذف نون تثنیه و نون جمع و نون واحده مخاطبه بعلامة
جزم و اثبات نون جمع مؤنث و بانتاکید لا ترین لا تریان لا ترن لا ترن لا تریان
لا ترینان و کوئی در حالتی که مؤکد باشد بنون تاکید ثقیله لا ترین لا تر بود نون
تاکید ثقیله لاحق او شد اعاده لام الفعل کردند چون فعل واحد بود آخر فعل
مفتوح داشتند لا ترین کنند لا تریان بالحاق نون تاکید بلا اعلال لا ترن
در اصل لا ترو ابوده نون تاکید ثقیله لاحق او شد چون ما قبل واو تفعلون
مفتوح نبود واو تفعلون حذف کردند آخر فعل مضموم داشتند لا ترن کنند
لا ترن در اصل لا تری بوده نون تاکید ثقیله لاحق او شد ما قبل یاء تفعلین مفتوح
نبود یاء تفعلین را حذف کردند آخر فعل مکسور داشتند لا ترن کنند لا تریان الحاق
نون تاکید بلا اعلال لا ترینان بالحاق نون تاکید و ادخال الف فاصله میان نونات
و تقول فی افتعل من المهموز الفاء ایتال کاختار و کوئی بود بناء ما با فتعال
از مهموز الفاء اجوف ایتال در اصل اوئل بوده و نقلش بنا باقتعال کردند بزیادتی
پیش از فاء و تاء بعد از فاء ائتول شد همزتین جمع ثانی ساکن قلب کردند بجنس حرکة ما
قبل ایتول شد واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند ایتال کنند بمعنی اصل
و اعلال اش اعلال اختار است که اجوف باب افتعال است در جمیع تصاریف
مضارع او یاتال است مانند یختار یاء تا قلب بالف کردند یاتال کنند و امر حاضر
از او ایتل می آید مانند اختر بحذف عین الفعل بسبب التقاء ساکنین و کوئی

بود رحالی

بود رحالی که مؤکد بنون تاکید ثقیله ایتالن بادغام عین الفعل بسبب عدم مانع کران تحرک
لام است ایتال کاقتفی و کوئی تو در بناء باب افتعال از مهموز الفاء ناقص ایتا
که در اصل الو بوده نقلش بباب افتعال کردند ائتلو شد همزه ثانی قلب بیا کردند از
برای دفع ثقل اجتماع همزتین یا سکون ثانی کسره ما قبل ایتلو شد واو متحرک
ما قبل مفتوح قلب بالف کردند ایتلی کنند و او در اصل مثل افتقوایست که
ناقص باب افتعال است در جمیع تصاریف و مضارع او یاتلی است هم چون یقتفی (اقتفی)
و امر حاضر از او ایتل آید بکسر لام مانند اقتف و نهی لا یاتلی کقوله تعالی و لا یاتل
اولی الفضل و جمیع تصاریف او را تیا و در ینجا موجود نشود باطناب و تطویل
تو باد که در ان تاویل کرده شد که جمیع تصاریف و اعلال اش سوی وجوه فارغ
شد مصنف رحمه الله از بیان فصل مهموز شروع نمود در بیان بناء اسم زمان و مکان و گفت
فصل فی بناء اسمی الزمان و المکان من یفعل بکسر عین علی یفعل بکسر عین کالمجلس
والمبیت یعنی این فصلست در بیان اشتقاق اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرد و مزید
فیه و او هر اسمیست مشترک میان زمان و مکان یعنی استعمال او در برای
زمان و مکان هر دو میباشد باعتبار وقوع فعل در او و بدان که بناء اسم زمان
و مکان از یفعل بکسر عین خواه لازم باشد یا متعدی بر وزن مفعل می آید بفتح
میم و کسر عین باشد مجلس در آخر او از فعل ثلاثی مجرد سالم که ماخوذ است از جلس
یجلس که از باب دوم است یعنی زمان نشستن و مبیت در آخر او از ثلاثی مجرد
غیر سالم که ماخوذ است از بات که از باب دوم است یعنی زمان شب گذرانیدن
و مکان شب گذرانیدن که در اصل مبیت بوده بر وزن مفعل کسره یا ثقیل بود (اجوف)
نقل بما قبل کرده مبیت گشته و سیبایراد مصنف رحمه الله دو مثال است که تا تنبیه
باشد بر انکه حکم اجوف بمجیئ حکم صحیح است در آخر اسم زمان و مکان و من یفعل

ما بفتح العین وضمها علی مفعل مفتوح العین یعنی آخر زمان و مکان از یفعل بفتح
عین و از یفعل بضم عین بر وزن مفعل می آید بفتح عین کالمذهب والمقتل والمشرب
والمقام مانند مذهب که ماخوذ است از یذهب که از باب منصور است بمعنی رفتن
و مکان رفتن و مقتل که مشتق است از یشرب است که از باب چهارم است یعنی
زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و مقام که مشتق است از یقوم است که اجوف
باب اول است یعنی زمان ایستادن و مکان ایستادن بدانکه بازیاده کلمه از
یفعل بضم عین بخلاف قیاس مذکور است که از اسم زمان و مکان و بآن کلمه
باده کانه اشاره نموده است بگفتن خود و شذ المسجد والمشرق والمغرب
والمطلع والمجزر والمرفق والمفرق والمنسك والمسكن والمسقط والمنبت
یعنی شاذ است مسجد بکسر جیم که ماخوذ است از یسجد که از باب اول است
و آن اسم خانه ایست که بنا کرده باشند از برای عبادت خواه در وی سجده کنند
یا نکنند و مشرق بکسر را که از یشرق است زمان آفتاب بر آمدن و مکان
آفتاب بر آمدن و مغرب که از یغرب است یعنی زمان فرو رفتن و مکان
فرو رفتن و مطلع از یطلع است یعنی زمان بر آمدن و مکان بر آمدن و مجزر
که از یجزر است یعنی زمان شتر کشتن و مکان شتر کشتن و مرفق که از یرفق است
یعنی زمان نرمی کردن و مکان نرمی کردن را و او وصل عضد است یعنی سختی
کردن و مفرق که از یفرق است یعنی زمان فرق نهادن و مکان فرق نهادن و منسك
که از ینسك است یعنی زمان عبادت کردن و مکان عبادت کردن و مسکن که از
یسکن است یعنی زمان ساکن بودن و مکان ساکن بودن و منبت یعنی زمان
رستن و مکان رستن و مسقط که از یسقط است یعنی زمان افتادن و مکان
افتادن مخفی نیست انکه قیاس درین کلمات باده کانه فتح عین است زیرا که همه ماخوذ اند

از یفعل بضم عین الا بجز که از یفعل بفتح عین بنا کرده اند و حکی الفتح فی بعضها و حکایة
کرده اند فتح عین بر طریق قیاس در بعضی یعنی بعضی ازین مذکورات که آن منسک و
مسکن و مطلع و مفرق است مانند قول باری تعالی لکل جعلنا منسکا هم نا
سکن و قوله تعالی حتی مطلع الفجر و اختیر الفتح فیها کلها و جایز داشته اند
فتح در جمیع این مذکورات بر نهج قیاس زیرا که او اصل است و اگر چه شنیده نشده
از عرب لیکن کسر اولی است و چرا بر وزن مفعل نیامده بضم عین زیرا که کسره خفیف است
از ضمه و مفعل بضم عین متروک است در کلام عرب الا دو مثال که مکرم و معون
و ایشان زمان نیستند هذا اذا کان الفعل صحیح الفاء واللام یعنی و حکم مذکور
ثابت است که این که فعل صحیح الفاء اللام باشد واما فی غیره فمن المعتل الفاء مکسورا
ابدا و اما در غیر صحیح الفاء واللام که آن مثال است و ناقص خواه واوی باشد
یا یایی پس بنا اسم زمان و مکان از معتل الفاء خواه مفتوح العین باشد
یا مضموم العین یا مکسور العین بر وزن مفعل بکسر عین می آید کالموضع
والموعد هم موضع که از یضع است یعنی زمان نهادن و مکان نهادن و موعد
که از یعد است یعنی زمان وعده دادن و مکان وعده دادن و موجه که از یو
جه است یعنی زمان شریف شدن و مکان شریف شدن ومن المعتل اللام
مفتوحا ابدا یعنی اسم زمان و مکان از معتل اللام خواه واوی باشد یا یایی
و خواه مفتوح العین باشد یا مضموم العین یا مکسور العین بر وزن مفعل
بفتح عین می آید همیشه کالماوی والمرمی یعنی ماوی که از یاوی است یعنی زمان
جای گرفتن و مکان جای گرفتن و مرمی که از یرمی است یعنی زمان انداختن
و مکان انداختن و تمثیل کردن مصنف رحمه الله بر مثالهای بر مثال وی اشارة است
بعدم فرق میان لفیف مقرون و ناقص در اخذ اسم است زمان و مکان

ونبودن اولی رصد اثبات بکسر الثاء زیرا تخفیف معروف کران سوقی است ازبنی یعنی زمان
نگاه داشتن و مکان نگاه داشتن نادانسته شدی اگر حکم او بغیره بنا اسم
زمان و مکان چون حکم نا نص است نه چون مثال او وقد تدخل علی بعضها تاء التانیث
کالمظنة والمقبرة والمشرقة و گاه داخل میشود بر بعضی از اسم زمان و مکان و تاء
تانیث همچون مظنه که از ظن و مقبره که از قبر است و مشرقه که از شرق و دخول تا بر
بعضی اسم زمان و مکان سماعیست و قیاس ماده ران مجال نیست وشذ المقبرة والمشرقة
بالضم و شاذ است مقبره و مشرقه بضم عین الفعل که زیرا که ماخوذ است از یفعل
بضم عین و قیاس ... و فتح است و مما زاد علی الثلاثة فکاسم المفعول کالمدخل
والمقام و بناء اسم زمان و مکان از فعلی که زیاده بر سه حرفست خواه رباعی
مجرد باشد یا ثلاثی مزید فیه یا رباعی مزید فیه هم چون لفظ اسم مفعول است
بفرق چون مدخل و مقام که از ادخل یدخل و اقام یقیم است او و بری قیاس
بوافی امثله مانند مدحرج و مجتمع و مستخرج و محرجم تا اخر و سبب
جاری کردن این اسم زمان و مکان از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه اسم مفعول
از دو وجه است یکی انکه اسم مفعول اخف است از اسم فاعل از جهة فتح ماقبل
اخر و ثانی انست که اسم زمان و مکان مفعول فیه است فی المعنی پس استعمال
صیغه اسم مفعول از برای وی انسب باشد از صیغه اسم فاعل و چون بنا
میکرد ثلا از فعل ثلاثی مجرد لفظی چند از برای کثرت چیزی در مکان اشاره کرد
مص رحمه الله و گفت واذا کثر الشیء فی المکان قیل فیه مفعلة من الثلاثی المجرد
یعنی زمانی که بسیار شود چیزی بجائی میگویند در و مفعلة بسکون فا و فتح
عین موافق اگر مبنی عنه ثلاثی مجرد باشد و اگر مبنی عنه او مزید فیه باشد از وی
در میکنند بر اصل جو یعنی حذف میکنند از زواید اما ممکن باشد بنا مفعلة

از و فیقال ارض مسبعة و ماسدة و مذابة و مبطخة و مقثاة در و هذا ارض
مسبعة یعنی این زمینیست که شیر در وی بسیار است کثیر الاسد و هذا ارض مذابة
یعنی این زمینیست که گرگ در وی بسیار است و هذا ارض مبطخة یعنی این زمینیست
که خربزه در وی بسیار است و هذا ارض مقثاة یعنی این زمینیست که خیار در وی بسیار
است و چون بود مناسبت بعلاوه ذکر اسم زمان و مکان ذکر اسم آلت اشارة
کرد مص رحمه الله و گفت واما الاسم الالة وهو ما یعالج به الفاعل المفعول
لوصول الاثر الیه یعنی واما اسم آلت اسم آن چیزیست که معالجه میکند باستعانة
آن چیز فاعل مفعول را تا برسد اثر فاعل بمفعول همچون منحت
که معالجه میکند نجار باستعانة وی چوب را از برای رسانیدن اثر فعل نجار
بچوب فیجیء علی مثال محلب و مکسحة و مفتاح و مصفاة پس می اید
اسم آلت بر مثال محلب که آلت شیر دوشیدنست بکسر میم در جمیع امثله بر وزن مفعل و او اسم آن
چیزیست که باستعانة او میدوشند و مکسحة که میزان او مفعلة است بکسر میم و او اسم آن
که باستعانة او میروبند و مفتاح که میزان او مفعال است بکسر میم و او اسم آن چیزیست که باستعانة
میگشایند و مصفاة که در اصل مصفوة بوده همچون مکسحة بقلب واو بالف و او اسم آن چیزیست
که باستعانة آن صاف میکند چیزی را که آن مثل شراب و غیر آن و در مثال الاخیرات که بنا کنی تو هم
نکند انکه او نیز بروزن مکسحة است وقالوا مرقاة علی هذا و گفتند مرقات بکسر میم است
بر انکه او اسم الذات همچون مصفاة و مرقاة اسم آن چیزیست که بان بالا بر میشوند که آن سلم است
یعنی نردبان ومن فتح اراد المکان یعنی کسی که مفتوح کرد میم را و گفت مرقاة بفتح میم
اراده کرده است انکه او اسم مکان است یعنی مکان بالا رفتن نه اسم آلت و بر این قیاس است مسقاة
و مطهرة بکسر میم اسم الذات و فتح میم اسم مکان وشذ مدهن و مسعط و منخل و مدق و مکحل
و مکحلة و محرضة مضمومة المیم والعین یعنی و شاذ است مدهن که اسم ظرف روغن است مسعط

که اسم ظرف سعوط است و مدق که اسم آن چیزیست که دقاقی میکنند بآن و منخل اسم آن چیزیست
که می بیزند باستثناء آن از دو مکحلة که اسم ظرف سرمه است و محرضة که اسم ظرف اشنان است
وانی الفاجمیعا مضمة المیم است و قیاس کسر میم است و فتح عین و جاء مدق و مدقة علی
القیاس و امّا دهن است مدق و مدقه بکسر میم و فتح عین بر قیاس [illegible] تنبیه عادة اهل فصاحت
است که زمانی که ذکر کنند چیزی بعد از چیزی که میان ایشان تفاوتی است انگاه فصل کنند
میان ایشان بلفظ تنبیه اشاره کرد مصنف رحمه الله علیه [illegible] بگفتن خود تنبیه یعنی این
کلام تنبیه است بر آنکه قاعده بنا و مصدری که قصد کرده اند با و واحدی از مرات فعل باعتبار
حقیقه فعل نه باعتبار خصوصیة نوعی از انواع فعل المرة من الثلاثی المجرد علی فعلة بالفتح نحو
ضربت ضربة و قمت قومة یعنی مصدر ثلاثی مجرد خواه سالم باشد یا غیر سالم بر وزن فعلة
می آید بفتح فا و سکون عین و فائده وضع مصدر [illegible] است که بیان کند کمیة و قوع فعل بر
مفعول و بر الحال یا معلوم شود بعد از فعل آنکه فعل که واقع شد بر مفعول به یا [illegible]
کوئی ضربت ضربة یعنی زدم من یکبار زدنی [illegible] ضربت ضربتین یعنی زدم من [illegible] این مثال
سالم است و اما مثال غیر سالم [illegible] قمت قومة یعنی برخاستم یکبار برخاستنی و قمت
قومتین یعنی برخاستم من دو بار برخاستنی و مما زاد بزیادة الهاء کالاعطاءة
والانطلاقة و هو از مصدریست که زیاده بر سه حرف است می آید بزیادتی تاء تانیث
در آخر مصدر خواه ثلاثی مزید فیه باشد یا رباعی مجرد و مزید فیه ما مثاله اعطیت اعطاءة
وانطلقت انطلاقة و تدحرجت تدحرجة الا ما فیه تاء التانیث منهما فالوصف بالواحدة
کقولک رحمته رحمة واحدة و دحرجت دحرجة واحدة مگر آن مصدری که در وی تاء
تانیث باشد از ثلاثی و رباعی و مزید فیه چون رحمة و دحرجة در مقابل وی تاء تانیث که موصوف
میشود او بلفظ واحد وجوب بجوز گفتن تو رحمته رحمة واحدة و دحرجت دحرجة واحدة
وقاتلته قاتلة واحدة

یعنی مصدری که بر وزن [illegible]



